سلمان و بلال

مؤلف: جواد محدثى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

 سلمان كيست؟

در اين نوشته با چهره پر فروغش و شخصيت استثنايى اش آشنا خواهيم شد. اما... به صورت خلاصه اينكه: سلمان، جوياى حق و طالب يقينى از ايران بود.

پس از فراز و نشيب هاى گوناگون در زندگى حقجويانه اش و پيمودن راههايى طولانى و سفرهايى پر ماجرا، بالاخره به حق رسيد و خدا را شناخت و مزد آنهمه تلاش را براى رسيدن به راه درست و مكتب الهى، دراسلام يافت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه در راه طلب خسته نگردد هرگز  |  | پاى پر آبله و باديه پيماى من است  |

در راه حق طلبى، حتى به بردگى هم گرفتار شد ولى در نهايت، به هدف رسيد و در اسلام مقامى بس والا يافت و مدال افتخارآفرين سلمان، از خانواده من است (1) را از جانب پيامبر دريافت نمود.

در دوران شكوفايى نهضت اسلام، خدمات ارزنده اى نمود و از ياران بسيار نزديك و مقرب پيامبر شد و پس از رحلت آن حضرت، همواره در راه حق، استوار و ثابت قدم ماند.

در زهد و تقوا، زبانزد خاص و عام بود.

در عبادت و جهاد، نمونه بشارت مى رفت.

در علم و ايمان، سرآمد روزگار خود بود.

تواضع و فروتنى اش، ايمان و اخلاصش نسبت به اهلبيت، پايدارى اش در راه حق و استوارى اش در خط ولايت، خضوع و خشوعش، عدالت و كمالش، همه و همه، الگو و اسوه اى براى طالبان راه در ميان آنهمه بيراهه و انحراف بود.

سلمان، به افتخار اسلام نايل گشت، توسط پيامبر آزاد شد، مدتى حاكم مداين بود، و در همه حال، گامى از راه دين كنار نرفت.

سلمان، اين عصاره فضيلت ها و كمالات، در سال 35 هجرى، در حاليكه 350 سال از عمرش مى گذشت، با فرجامى نيك و عاقبتى خداپسند، به ديدار حق شتافت.

اين، اجمالى بود از چهره اين صحابى بزرگ و شخصيت بى نظير عالم اسلام كه در اين مقدمه اشاره شد.

صفحات اين نوشته، ما را با سيماى الهام بخش سلمان، اين مسلمان واقعى بيشتر آشنا خواهد ساخت، تا از اين اسوه، سرمشق بگيريم و به اين الگو، تاءسى بجوييم.

اينك، پا به پاى تاريخ، همراه باسلمان:

## سلمان از زبان خودش

سلمان را بى واسطه از زبان خودش بشناسيم. در حديثى طولانى، سلمان زندگى و تاريخچه حيات پيش از اسلام خود را اينگونه بيان كرده است:

در روستاى جى اصفهان (2) دهقان زاده اى بودم كه پدرم در زمين خود كشاورزى مى كرد و به من علاقه زيادى داشت.

در آيين مجوس (3) خيلى زحمت كشيدم، هميشه مواظب آتشى بودم كه مى افروختيم و نمى گذاشتم كه خاموش شود.

پدرم باغى داشت، روزى مرا به آنجا فرستاد. در راه به كليساى مسيحيان رسيديم. صداى نماز و نيايش آنها، مرا مجذوب ساخت.

براى كسب خبر بيشتر به درون صومعه رفتم. با ديدن مراسم نيايش آنان، با خود گفتم، اين دين بهتر از آيين ماست. تا غروب همانجا ماندم و به باغ پدرم نرفتم تا اينكه كسى را به دنبال من فرستاد.

بدنبال اين رغبت و علاقه، از مركز دين آنان پرسيدم؛ گفتند: در شام است.

چون پيش پدرم برگشتم مشاهدات خود و علاقه خويش را نسبت به معبد و آيين آنان ابراز كردم. پدرم با من در اين باره بحث كرد و گفتگوهايمان به مشاجره كشيد تا اينكه مرا زندانى ساخت و بر پاهايم زنجير بست.

به مسيحيان پيغام دادم كه من دين آنان را برگزيده ام. هر گاه قافله اى از شام بر آنان وارد شود مرا باخبر سازند تا همراهشان به شام بروم. و چنين كردم. از بند پدر گريخته و همراه كاروان به شام رفتم و به حضور اسقف، كه رئيس ‍ كليسا و عالم بزرگشان بود رفته، داستان خويش را برايش نقل كردم، پيش او بودم و به عبادت و درس مى پرداختم.

پس از فوت آن اسقف كه مردى دنيا دوست بود، جانشين وى را كه به امور آخرت راغب تر و در دين كوشاتر بود، بيشتر دوست داشتم. محبت شديد من نسبت به او، ديرى نپائيد، زيرا مرگ او هم فرا رسيد. قبل از فوتش از او راهنمائى خواستم و پرسيدم كه پس از خود، مرا به خدمت چه كسى توصيه مى كنى؟ و او مرا به مردى در موصل راهنمائى كرد. پس از مدتى كه در موصل بودم، با فوت او، براى آينده امور دين خود، سراغ عابدى در نصيبين رفتم و پس از وى هم، آهنگ سفر به عموريه - يكى از شهرهاى روم - كردم و ضمن استفاده از محضر اسقف آنجا، براى امرار معاش خود چند گاو و گوسفند خريدم.

به آن شخص گفتم: پس از خود، مرا به التزام و خدمت چه كسى سفارش ‍ مى كنى؟ گفت من كسى را كه مثل خودم باشد سراغ ندارم. ولى تو در عصرى زندگى مى كنى كه بعثت پيامبرى بر اساس آئين حق ابراهيم عليه‌السلام نزديك است. آن پيامبر به سرزمينى داراى نخلستان كه بين دو بيابان سنگلاخ واقع شده هجرت مى كند. اگر توانستى خود را به او برسان.

از نشانه هاى آن پيامبر اينست كه: صدقه نمى خورد، ولى هديه قبول مى كند و ميان دو كتف او نشانه نبوت نقش بسته است، اگر او را ببينى حتما مى شناسى.

روزى همراه قافله اى كه از جزيرة العرب بود به سوى آن ديار روان شدم. آنها از روى ستم، مرا در وادى القرى به يك يهودى فروختند. مدتى به خيال اينكه اين محل پر درخت، همان سرزمين موعود است بسربردم ولى آنجا نبود. روزى يك يهودى مرا از آن مرد خريد و بهمراه خود برد تا اينكه به شهر مدينه رسيديم.

در مدينه، در باغ خرماى آن شخص كار مى كردم.

مدتى گذشت. خداوند آن پيامبر را برانگيخت و... بالاخره پس از سالهائى چند كه از بعثت مى گذشت به مدينه هجرت كرد و در قبا ميان طايفه بنى عمروبن عوف فرود آمد. از گفتگوى مالك خود با يكى از عموزادگانش پى بردم كه آن پيامبر كه در جستجويش هستم هموست. شبانه بصورت مخفى از خانه آن شخص بيرون آمده خود را به قبا رساندم. خدمت پيامبر رسيدم. چند نفر هم در حضورش بودند. گفتم: شما در اينجا غريب و مسافريد. من مقدارى غذا همراه دارم كه نذر كرده ام صدقه بدهم. و چه كسى از شما سزاوارتر...

پيامبر به اصحاب خود فرمود: بخوريد به نام خدا. ولى خودش دست به غذا نزد. پيش خود گفتم: اين نخستين نشانه، كه پيامبر صدقه نخورد.

فرداى آنروز، مجددا همراه با غذائى خدمتش رسيدم و از روى احترام، بعنوان هديه تقديمش كردم. به اصحابش فرمود: بخوريد به نام خدا. و خودش نيز با آنان ميل فرمود. گفتم: اين نشانه دوم. او هديه را پذيرفت.

در جستجوى نشانه سوم بودم. پس از چند روز او را همراه اصحابش در قبرستان بقيع ديدم. دو عبا در بر داشت. يكى را پوشيده و يكى را به شانه انداخته بود. پشت سرش قرار گرفتم تا مهر نبوت را ببينم. همينكه متوجه مقصود من شد عبا را از دوش خود برداشت و من آن علامت و مهر نبوت را، آنگونه كه توصيفش را شنيده بودم ديدم. خود را روى پايش ‍ انداخته و بر آن بوسه زدم و گريه كردم.

از من ماجرا را پرسيد و من داستان و سرگذشت خويش را براى آنحضرت بازگو كردم. از آن پس، مسلمان شدم ولى چون برده بودم از شركت در جنگ بدر و احدمحروم ماندم.

ولى به پيشنهاد پيامبر با صاحب و مالك خود مكاتبه (4) نمودم و با يارى و كمك مسلمين و عنايت خداوند آزاد گرديدم و اينك بعنوان يك مسلمان آزاد، زندگى مى كنم و در جنگ خندق و ساير جنگها شركت كرده ام. (5)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در دير بود جايم به حرم رسيد پايم  |  | به هزار زدم تا، در كبريا زدم من  |
| قدم شهود بر بارگه قدم نهادم  |  | علم وجود در پيشگه خدا زدم من  |

## فضيلت هاى برجسته سلمان

سلمان، كه الگوى يك مسلمان كمال جو و پاك و وارسته و خود ساخته است، ارزشهاى متعالى بسيارى را در وجود خويش، جمع كرده بود و فضيلت هاى گوناگونى را دارا بود. به برخى از اين فضائل، كه نمود و جلوه بيشترى دارد اشاره مى كنيم:

### علم

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: اگر دين در ثريا بود، سلمان به آن دسترسى پيدا مى كرد. (6) اين، اندازه تلاش اين مرد را در راه حقجوئى ميرساند. در ميان صحابه پيامبر، كسى در علم و دانش به پاى سلمان نرسيده است. سلمان، در طول عمر سيصدو پنجاه ساله اش، (7) بصورت مداوم در راه كسب آگاهى و معرفت مى كوشيد و بهمين منظور هم ساليانى دراز، در خدمت رجال بزرگ مسيحيت بود و پيش از اسلام، از اوصياء حضرت عيسى عليه‌السلام بشمار مى رفت.

پس از مسلمان شدن هم، از ياران ويژه پيامبر بود و در اوقات خاصى با آنحضرت خلوت مى كرد و از آنحضرت، كسب علم مى كرد. (8) بى جهت نيست كه در روايات، او را نمونه لقمان حكيم ياد كرده اند.

وسعت و عمق آگاهيهاى سلمان، به حدى بود كه براى هر كس قابل هضم نيست. انسان ها به اندازه ظرفيت وجودى خويش مى توانند حامل علم باشند. سلمان در يكى از سخنانش از مقام علمى خود اينگونه تعبير كرده است:

اى مردم! اگر من از آنچه ميدانستم شما را مطلع مى كردم، مى گفتيد سلمان ديوانه است، يا بر قاتل سلمان درود مى فرستاديد. (9)

سلمان، داراى علم بلايا و منايا (آگاهى از حوادث آينده...) بود و همچنين از متوسمين (قيافه شناس) و محدثين بود (محدث كسى است كه از غيب به او خبر ميرسد). جايگاه علمى سلمان چنان بود كه امام صادق عليه‌السلام درباره اش فرموده است:

در اسلام، مردى كه فقيه تر از همه مردم باشد، همچون سلمان، آفريده نشده است. (10)

حضرت على عليه‌السلام و ديگر پيشوايان معصوم، از سلمان بعنوان دانا به علوم گذشتگان و آيندگان ياد كرده اند. هنگامى كه اميرالمومنين عليه‌السلام احوال ياران رسولخدا را بيان مى كند، وقتى به نام سلمان مى رسد، مى فرمايد:

به به، سلمان از ما خانواده است، شما همانند سلمان را كجا مى يابيد؟ او همچون لقمان حكيم است و علم اول و آخر را مى داند، سلمان دريائى بيكران است... (11)

سلمان، گنجينه علوم محمدى بود. در يك شرفيابى كه سلمان خدمت پيامبر رسيد، ضمن تكريم و احترامى كه پيامبر از او كرد و كنار خود نشاند، فرمود:

سلمان! تو شب را به صبح آوردى در حاليكه علوم و اسرار ما را در صندوقچه سينه خود محفوظ داشتى، به آنچه ما امر و نهى كرديم دانائى،

تو آموزگار مسلمانانى، مردم بايد آداب و دستورات دين را از تو بياموزند. سلمان! به خدا سوگند، تو گذرگاه دانش اهلبيت من هستى، هر كه علم تاءويل و تنزيل و رموز و اسرار ما را بخواهد، بايد از تو پيروى كند.

دانش سلمان، به معارف فكرى منحصر نمى شد. آگاهيهاى فنى او هم در حد بالائى بود. در جنگ خندق، طرح كندن خندق را سلمان خدمت پيامبر پيشنهاد كرد و عملى شد. همچنين در جنگ طائف، براى در هم كوبيدن قلعه هاى مشركين، طرح ساختن منجنيق، از ابتكاراتى است كه به سلمان نسبت داده شده است، كه بعداً به اين دو نمونه اشاره خواهيم كرد.

### ولايت

منظور از ولايت، آن شناخت و معرفت و محبتى است كه انسان را نسبت به امام بر حق، مطيع مى سازد. ولايت، پذيرش و اعتقاد به رهبرى اميرالمؤمنين و امامان شيعه است و يك فلسفه سياسى، اعتقادى و اجتماعى سرنوشت ساز براى مسلمين است.

سلمان، درباره حضرت على عليه‌السلام عقيده و معرفت خاصى داشت و مقام او را مى دانست و او را به عنوان امام و خليفه پيامبر و وارث علوم انبياء مى شناخت و پس از وفات پيامبر هم، در خط صحيح و صراط مستقيم ولايت، ثابت و استوار باقى ماند و يكى از دوازده نفرى بود كه در مسجد و در حضور همه، با يادآورى سفارشها و توصيه هاى پيامبر، از حق على عليه‌السلام، كه حق امت بود، دفاع كرد. سلمان دومين نفرى بود كه در حضور خليفه وقت، بپا خاست و چنين گفت:

كرديد و نكرديد و ندانيد چه كرديد (12)... اى ابوبكر هنگامى كه براى تو جريانى پيش آيد كه حكم آنرا ندانى، به چه چيز تكيه خواهى كرد؟ هنگامى كه از تو سئوال شود چيزى كه نمى دانى به چه كس پناه خواهى برد؟ چه عذرى دارى كه خود را بر داناتر از خود و نزديكترين افراد به پيامبر و دانا به تاءويل كتاب خدا و سنت پيامبر مقدم مى دارى؟ كسى كه پيامبر او را در زمان حياتش مقدم داشته و هنگام وفاتش، شما را درباره او توصيه كرده است. شما كسانى هستيد كه فرمان پيامبر را فراموش كرده و وصيت او را از ياد برديد و وعده او را مخالفت كرديد و... (13)

سخنان سلمان طولانى است و بطور عمده در دفاع از حقى است كه پس از پيامبر ناديده گرفته شد و بناى اختلاف و شكاف بين مسلمين از همان روز و بخاطر همان حوادث نهاده گشت.

آنچه در حوادث و پيشامدها براى يك مسلمان مهم است، گم نكردن راه و مفتون نشدن به جاذبه هائى كه برفتنه ها و تزويرها استوار است. پاى بندى به ولايت دقيقا همين حركت در خط رهبرى صحيح ائمه و اطاعت از فرمان خدا و رسول در مورد امام است و سلمان، چهره درخشان معتقدين به اين ولايت بود.

سلمان، در خطبه اى كه پيرامون ولايت دارد، گفته است:

آگاه باشيد! ... اگر از نخست، ولايت امر را به على عليه‌السلام واگذاشته بوديد از آسمان و زمين و از بالاى سر و زير پا مى خورديد، ... پس منتظر بلا باشيد، من رابطه ولاء خود را با شما قطع مى كنم آگاه باشيد اگر وظيفه من، دفع ستم و قيام به وظيفه و يارى دين باشد، شمشير خود را بر دوش نهاده، قدم به قدم شمشير مى زنم و مى شكافم و پيش مى روم.

اى مردم! ... هرگاه فتنه ها را ديديد كه همچون پاره هاى ظلمت در شب تار بسراغ شما مى آيد و قصد نابودى تان را دارد و حتى تكسواران و سخنوران و پيشگامان را هم از آن ايمنى نيست، پس ملازم آل محمد باشيد كه آنان قافله سالاران بهشتند. و بر شما باد ملازمت على عليه‌السلام. بخدا سوگند ما در زمان پيامبر، بر او بعنوان ولايت سلام داديم.

آگاه باشيد... كه من امر خود را آشكارا بيان كردم، و بخداوند ايمان آورده و تسليم پيامبر هستم و به تبعيت از مولاى خودم كه مولاى هر مسلمان است، افتخار مى كنم. (14)

روزى اميرالمؤمنين عليه‌السلام سوار بر اسب، از نزديك سلمان كه با جمعى نشسته بود، گذشت. سلمان به همراهان خود گفت: چرا برنمى خيزيد تا دامان او را گرفته و از وى مسئله بپرسيم؟ سوگند به خداوند، جز او كسى ديگرى شما را به راه انبياء هدايت نمى كند. او عالم ربانى روى زمين و تنها تكيه گاه مردم است. با از دست دادن وى، علم را از دست مى دهيد. آنوقت است كه منكرات در بين مردم شايع مى گردد.

ابن عباس، سلمان را در خواب ديد و از او پرسيد: در بهشت، پس از ايمان به خدا و رسول، چه چيز برتر است؟ سلمان پاسخ داد: پس از ايمان به خدا و پيامبر، هيچ چيز با ارزش تر و برتر از دوستى و ولايت على ابن ابيطالب عليه‌السلام و پيروى از او نيست. (15)

گر چه پيشواى شايسته و خط صحيح رهبرى، در نظر سلمان، همان على ابن ابيطالب و امامت او بود و هميشه در بيان فضائل آنحضرت، زبان سلمان گويا بود، ولى در عين حال، براى حفظ وحدت مسلمين، با خليفه بيعت كرد و مانع از بروز اختلافى به نفع دشمنان اسلام گرديد.

### زهد

دل نبستن به حيات دنيوى و آزاد بودن از تعلقات و وابستگيها به دنيا، اسير نشدن در برابر جاذبه هاى فريبنده زندگى، گذرا و بى ارزش دانستن دنيا در برابر آخرت و سعادت جاودانه و معنويت و... مجموعا ارزشى است كه مى توان نام زهد را بر آن گذاشت.

سلمان در زهد و پارسائى هم به مقام بلندى رسيده بود كه الگو و نمونه شناخته مى شد و به زهدش مثل مى زدند و در ستايش از كسى كه به اوج تقوا و پارسائى رسيده باشد بعنوان سلمان عصر، ياد مى كنند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همچو سلمان در مسلمانى بكوش  |  | اى مسلمان، تا كه سلمانت كنند  |

زهد و وارستگى سلمان، از ايمان عميق و زياد او سر چشمه مى گرفت. چرا كه هر كس ايمانى قوى داشته باشد از مدار جاذبه هاى دنيوى آزادتر است و چه كس مؤمن تر از سلمان؟ امام صادق عليه‌السلام فرموده است:

ايمان، ده درجه دارد، مقداد در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ايمان است (16)

سلمان، خانه نداشت و هرگز دل به خانه سازى نمى داد، شخصى از او خواست تا برايش خانه اى بسازد ولى سلمان راضى نمى شد. با اصرار آن شخص براى ساختن خانه اى كوچك كه هنگام ايستادن، سر به سقف بخورد و هنگام خوابيدن، پا به ديوار برسد، اجازه داد. (17)

دو نفر از دوستان سلمان به خانه او رفتند. او براى پذيرائى، مقدارى نان و نمك بر سفره گذاشت و گفت: اگر نبود دستور پيامبر كه از تكلف و خود را به زحمت افكندن براى مهمان نهى كرده است، براى شما غذاى بهترى تهيه مى كردم.

يكى از آن دو نفر گفت: اگر با اين نمك قدرى سبزى هم بود، بهتر مى شد. سلمان، آفتابه خود را گرو گذاشت و مقدارى سبزى خريد.

پس از صرف غذا، آن ميهمان در مقام شكر خدا، گفت: خدا را حمد مى كنم كه ما را به آنچه داده، قانع گردانيده است. سلمان گفت: اگر قانع بودى آفتابه من به گرو نمى رفت! ... (18)

سلمان پارسا، حتى حقوق اندك سالانه خود را هم از بيت المال (حدود 4 تا 6 هزار درهم در سال) به فقرا و نيازمندان مى داد و بسيار اندك، براى خود بر مى داشت. در مورد يك درهمى كه برمى داشت، مى گفت: يك درهم مى دهم و برگ خرما مى خرم. با آن زنبيل درست كرده، به سه درهم مى فروشم. از اين دو درهم سود، يك درهم براى همسر و خانواده ام خرج مى كنم و درهم ديگر را در راه خدا صدقه مى دهم... (19)

### عبادت

عبادت سلمان هم، همچون زهد و تقوايش در حد اعلا بود. آنچه به عبادت سلمان ارزش بيشترى مى داد، علم و آگاهى او بود. چرا كه عبادت آگاهانه و پرستش از روى بصيرت و فهم عميق دين، به مراتب ارزشمندتر از عبادت سطحى و ظاهرى است و ارزش عبادت هر كس به اندازه شعور و فهمش ‍ است.

به روايت امام صادق عليه‌السلام روزى پيامبر اسلام به ياران خود فرمود: كداميك از شما تمام روزها را روزه مى دارد؟

سلمان گفت: من، يا رسول الله.

پيامبر پرسيد: كداميك از شما تمام شبها را به عبادت مى گذراند؟

سلمان گفت: من، يا رسول الله.

پيامبر پرسيد: آيا كسى از شما هست كه روزى يك ختم قرآن كند؟

سلمان گفت: من، يا رسول الله.

يكى از حاضرين كه از جواب هاى سلمان ناراحت شده بود و آنرا بر خود ستائى و فخرفروشى سلمان عجمى حمل مى كرد، براى رد سخنان سلمان، گفت: اكثر روزها ديده ام كه سلمان روزه نيست و بيشتر شب را هم مى خوابد و بيشتر روز را هم به سكوت مى گذراند.

پس چگونه هميشه روزه است و هر شب به نيانش خدا بيدار ميماند و روزى يك ختم قرآن مى كند؟!

پيامبر فرمود ساكت باش، تو را با مثل لقمان چه كار؟ اگر مى خواهى چگونگى اش را از خودش بپرس تا خبر دهد.

سلمان در توضيح ادعاى خود، اظهار كرد: در ماه، سه روز روزه مى گيرم و خداوند فرموده است: هر كس عمل نيكى انجام دهد پاداش ده برابر دارد بنابراين، چنان است كه سى روز روزه گرفته ام. از طرف ديگر، روز آخر شعبان را روزه گرفته و آنرا به روزه رمضان متصل مى كنم، و هر كه چنين كند، پاداش روزه هميشه را دارد، از رسولخدا هم شنيدم كه فرمود: هر كس ‍ با طهارت بخوابد، در ثواب، چنان است كه تمام شب را عبادت كرده باشد. و اما ختم قرآن، از رسولخدا درباره على ابن ابيطالب شنيدم كه به او فرمود: مثل تو، همچون سوره قل هوالله است، هر كه يكبار آنرا بخواند پاداش ‍ يك سوم را دارد و هر كه دو بار بخواند مثل آن است كه دو ثلث قرآن را خوانده و هر كه سه بار بخواند، گويا كه يك ختم قرآن كرده است. يا على! هر كس هم تو را با زبان دوست بدارد يك سوم ايمانش كامل شده، هر كه با دل و زبان دوستت بدارد، دو ثلث، و هر كه با دل و زبانش دوست بدارد و با دست هم يارى تو كند تمام ايمان را بدست آورده است... (20)

### كرامات

كارهاى شگفت و اعمال خارق العاده و آگاهيهاى خاصى كه در بعضى از بندگان خالص خدا يافت مى شود و نشانه پيوند معنوى يك انسان با خداست، كرامت ناميده مى شود. سلمان، بخاطر ايمان فراوان و تقوا و قرب و عبادتش، از كرامت هم برخوردار بود. كراماتى كه در مورد سلمان نقل شده است، يا به صورت پيشگوئى از حوادث آينده و مقدرات افراد است، يا دعاهائى كه به استجابت مى رسيده يا بروز كارهائى اعجازگونه، كه همه نشانه تعالى روح سلمان است و اعطاى اين كرامت ها در سايه قابليت و استعداد خاصى است كه داشته و به بركت همنشينى و استفاده هائى است

كه از پيامبر و على عليه‌السلام برده است. به چند نمونه از اينگونه فوق العادگى ها توجه كنيد:

هنگامى كه سلمان به مدائن مى رفت، جمعى هم همراهش بودند. يكى از همراهان مى گويد: به سرزمين (كربلا كه رسيديم، سلمان پرسيد: نام اين سرزمين چيست؟ گفتيم: كربلا. گفت: آرى! محل كشته شدن برادران من. اينجا جاى خيمه ها و باراندازهاى آنان و اينجا محل خوابيدن شتران آنهاست، در اينجا خون هابيشان را مى ريزند، بهترين پيشينيان در اينجا كشته شده اند و بهترين آيندگان نيز در اينجا كشته مى شوند.

چون به نزديكى كوفه رسيدند، پرسيد: اينجا را چه مى نامند؟

گفته شد: حروراء. فرمود: آرى! اينجاست كه بدترين امت هاى گذشته خروج كرده اند و بدترين افراد اين امت هم از اينجا خروج مى كنند (اشاره به خوارج نهروان كه بر ضد على عليه‌السلام شورش كردند) چون به كوفه رسيد پرسيد: اينجا كوفه است؟ گفتند: آرى. فرمود: اينجا نشانه اسلام است. (21) كوفه و نجف دو مركز اسلامى بوده است.

نمونه ديگر:

زهير بن قين (كه در راه كربلا به كاروان امام حسين عليه‌السلام ملحق شد) مى گويد: ما، همزمان با بيرون آمدن امام حسين عليه‌السلام از مكه به طرف كوفه مى آمديم و نمى خواستيم كه با كاروان امام، در يك منزلگاه توقف كنيم. هر وقت امام حركت مى كرد ما مى ايستاديم و هر جا كه او منزل مى كرد، ما به راه ادامه مى داديم. در يكى از منزلگاهها بين حجاز و عراق مشغول صرف غذا بوديم كه ناگهان فرستاده امام حسين، وارد شد و سلام كرد و رو به زهير گفت: امام تو را طلبيده است.

زهير، اندكى تاءمل كرد. زنش به وى گفت: سبحان الله، اى زهير، در مقابل دعوت فرزند پيامبر، درنگ مى كنى؟

زهير برخاست و رفت و پس از مدتى شاد و خندان برگشت و گفت: در صف ياران حسين عليه‌السلام قرار گرفتم! ...

- در توضيح اين موضع گيرى جديد، گفت:

به جنگ با روميان كه رفته بوديم، غنائم بسيارى بدستمان رسيد. سلمان كه با من بود پرسيد: آيا از اين غنيمت ها خشنودى؟

گفتم چطور؟ گفت: پس چقدر خوشحال خواهى شد آنگاه كه سيد جوانان آل محمد - امام حسين - عليه‌السلام را درك كنى و در ركابش جهاد كنى؟ نبرد در ركاب او، سعادت دنيا و آخرت است!

آنگاه، زهير از اطرافيان و خانواده اش جدا شد و بسوى امام حسين عليه‌السلام براى جنگ در ركابش شتافت. (22)

سلمان، با بصيرت و آگاهى خود، آينده را مى ديد كه اين پيشگوئى را كرد كه سعادت جهاد در راه خدا و دفاع از اسلام، آنهم در ركاب سالار شهيدان، حسين بن على عليه‌السلام نصيب زهير خواهد شد و زهير، در صف شهداى والامقام كربلا قرار خواهد گرفت.

نمونه اى هم از دعاى مستجاب سلمان:

روزى سلمان بر جماعتى از يهود مى گذشت كه او را گرفتند و با شلاق بجانش افتادند و بسيار او را زدند. در مقابل اصرار آنان كه مى گفتند: از خدايت بخواه تا تو را از دست ما نجات دهد، فقط از خداوند اين را مى خواست كه: خدايا، بر بلا صابرم گردان.

گفتند: پس دعا كن كه خدا بر ما عذاب نازل كند. سلمان دعا نكرد و گفت: شايد در ميان شما كسى باشد كه بعدا مسلمان شود. گفتند پس دعا كن عذاب بر كسانى نازل شود كه قابل هدايت نيستند.

سلمان از خداوند عذابشان را طلبيد. تازيانه هايشان افعى شد و آنان را بلعيد. همزمان با اين ماجرا، پيامبر با جمعى در مجلسى نشسته بود، فرمود: اى مسلمانان! خداوند در همين ساعت، برادرتان سلمان را بر بيست نفر از يهوديان پيروز كرد، برخيزيد تا به ديدارش برويم...

پس از ديدار سلمان و ماجراى هلاكت دشمنان، پيامبر فرمود: خدا را سپاس، كه در ميان امت من كسى را قرار داده است كه در صبر و در دعا همچون حضرت نوح است. آنگاه خطاب به سلمان فرمود: تو از برادران دينى خاص ما هستى، تو محبوب فرشتگان مقربى، فضيلت تو در ملكوت آسمانها و نزد عرشيان و كروبيان، روشن تر از خورشيد، در روز روشن و صاف است. تو از صاحب فضيلت هائى هستى كه در قرآن، با تعبير الذين يؤ منون بالغيب ستايش شده اند. (23)

## سلمان منا اهل البيت

خداوند، سلمان را دوست دارد و با خشمناك شدنش، خشمگين مى شود. (24).

سلمان، سلمان اسلام است، سلمان دين است، سلمان محمدى است. اختصاص به قوم خاص و قبيله خاصى ندارد.

هنگام كندن خندق در جنگ احزاب، انصار مى گفتند سلمان از ماست، چون جزو مهاجرين از مكه نبوده است، و مهاجرين مى گفتند: از ماست، چون اهل مدينه نبوده است. پيامبر با شنيدن اين گفتگو، آنان را صدا زد و فرمود:

سلمان، از ما اهلبيت است. (25)

سلمان بيش از اينكه به نژاد عرب يا عجم وابسته باشد به اسلام منتسب است. از اين رو به سلمان محمدى معروف گشته است.

سلمان از كسانى است كه پيامبر با او قرارداد بهشت بسته است. (26)

پيوند مكتبى سلمان با اسلام و پيامبر در حد قوى و استوار است كه او را نسبت به اهلبيت، از بسيارى كسان ديگر، نزديك تر و خودى تر ساخته است و همين، مايه آنهمه ارج گذارى و تكريم سلمان، از سوى رسولخدا است.

در عهدنامه اى كه پيامبر اسلام، به درخواست سلمان، براى سلمان و خاندانش نوشته، راز اين احترام و تجليل مشهود است. در اين نامه، رسول خدا ضمن بيان نكاتى پيرامون شريعت توحيدى اسلام و گوشه اى از جهانبينى الهى، مرقوم فرموده است:

اين نامه اى است كه براى خاندان سلمان نوشته شده، جان و مال آنان در هر نقطه اى كه باشند در پناه خدا و رسول، محفوظ است.

كسى بر آنها ستم نكند و سخت نگيرد. از آنان جانبدارى و حمايت كنيد. تراشيدن موى جلوى سر و جزيه و خمس و ماليات يك دهم و هر گونه ماليات را از آنان برداشتيم. اگر از شما چيزى خواستند بدهيد، اگر يارى خواستند يارى و پناهشان دهيد، اگر بدى كردند، از آنان درگذريد، اگر در حق آنان بدى شد از آنان دفاع كنيد و از بيت المال مسلمين ساليانه 200 جامه به آنان بدهيد.

سلمان به اين جهت شايسته اين اكرام از جانب ماست كه بر بيشتر مؤمنين برترى دارد و اشتياق بهشت به قدوم سلمان، بيش از شوق سلمان به بهشت است. او مورد اطمينان من و خيرخواه مسلمين است. سلمان از خاندان ماست. كسى با اين فرمان نبايد مخالفت كند. تا وقتى كه مسلمانند از نيكى و مراقبتشان كوتاهى نكنيد. لعنت خدا بر كسى كه با اين عهدنامه مخالفت كند. احترام سلمان احترام من است و آزار او آزار من. و من در قيامت دشمن كسى هستم كه سلمان را آزرده باشد و جهنم جايگاه اوست. والسلام. (27)

از على عليه‌السلام درباره سلمان پرسيدند. حضرت پاسخ داد: سلمان كسى است كه از سرشت وطينت و روح ما آفريده شده و خداوند او را به آغاز و انجام و آشكار و نهان علوم، مخصوص ساخته است.

آنگاه حضرت اين واقعه را نقل مى كند كه: من و سلمان در حضور پيامبر بوديم مردى باديه نشين وارد شد و سلمان را كنار زد و در جاى او نشست. پيامبر كه از اين برخورد، بشدت رنجيد، به آن مرد گفت:

اى مرد! آيا كسى را كنار مى زنى كه خداوند در آسمان و پيامبر خدا در زمين دوستش مى دارد؟ كسى كه جبرئيل از سوى خداوند ماءمورم مى كرده كه سلامش دهم. سلمان از من است، هر كس به او جفا و آزار كند مرا آزرده است. هر كه او را دور كند مرا دور كرده، هر كه او را نزديك سازد، مرا نزديك ساخته است. اى اعرابى! درباره سلمان خطانكن، همانا پروردگار ماءمورم ساخته كه به او علم بلايا و منايا (پيشگوئى از آينده و مقدرات مردم) و تعبير خواب و نسب شناسى بياموزم. آن مرد گفت: يا رسول الله، فكر نمى كردم كه سلمان بدين پايه باشد كه فرمودى. مگر نه اينكه يك مجوسى بود و مسلمان شد؟

حضرت فرمود: من از سوى خدا سخن مى گويم و تو با من گفتگو مى كنى؟ سلمان مجوسى نبود، گرچه ظاهرش داراى يك شرك بود ولى ايمان باطنى داشت.

آنگاه، حضرت با تلاوت آياتى كه مضمونش تسليم و پذيرش در برابر رسولخدا است، فرمود: اى اعرابى! آنچه را گفتم، بگير و درياب و از سپاسگزاران باش و انكار مكن كه از معذبين گردى.

سخن پيامبر را بپذير، تا از ايمنان باشى. (28)

در اهميت مقام سلمان نزد پيامبر، همين بس كه شبها، پيامبر براى سلمان درس خصوصى داشت. (29) پيامبر فرمود: پروردگارم مرا خبر داده كه چهار نفر از اصحابم را دوست دارد و مرا هم به محبت آنان فرمان داده است. گفتند: يا رسول الله آنها چه كسانى هستند؟ هر كدام از ما دوست داريم كه از آنان باشيم:

فرمود: على عليه‌السلام از آنهاست.

و... سكوت كرد. دوباره و سه باره، پس از سكوت، فرمود: آگاه باشيد كه: على از آنان است. و بقيه؛ ابوذر و سلمان و مقداد هستند. (30)

قلب آگاه سلمان و استعداد انديشه و افزونى ايمانش سبب شده بود كه فضائل بسيارى را بخود اختصاص دهد و مورد توجه رسولخدا و اميرالمومنين باشد. نامه حكمت آميزى كه على عليه‌السلام خطاب به سلمان نوشته است، گوياى آمادگى خاص سلمان براى درك معارف دين است. در اين نامه، حضرت، پس از ستايش خدا و درود بر پيامبر، فرموده است:

دنيا همچون مارى است نرم، كه سم آن كشنده است. از فريبائيهاى دنيا اجتناب كن، كه دوستى اش با تو بسيار اندك است. غم دنيا را رها كن، كه آنرا وداع خواهى كرد و اوضاع آن دگرگون خواهد شد.

هر وقت كه به دنيا بيشتر علاقه پيدا كردى، از آن بيشتر وحشت كن، زيرا شيفته دنيا، به همان اندازه كه به شادى اطمينان پيدا مى كند به گرفتاريهاى بيشتر كشانده مى شود و هر چه به دنيا بيشتر انس مى گيرد، به ترس، نزديك تر مى شود. والسلام. (31)

در جاى ديگر فرموده است: (خطاب به ابوذر)

اى ابوذر! اگر سلمان آنچه را ميداند با تو بگويد به كشنده او رحمت خواهى فرستاد! اى ابوذر! سلمان، باب الله در روى زمين است.

مؤمن كسى است كه او را بشناسد و هر كه او را انكار كند و نشناسد كافر است. سلمان از ما خاندان است. (32)

همچنين در زبان على عليه‌السلام، سلمان به لقمان حكيم تشبيه شده است كه سلمان از ما اهل بيت است و شما همچون سلمان را كه مثل لقمان حكيم است، كجا مى يابيد؟ (33)

سلمان، گرچه در مدائن به سر مى برد ولى در دل مسلمانان مدينه جاى داشت و مورد توجه و عنايت خاص اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. تا آنجا كه هنگام وفات سلمان، حضرت امير عليه‌السلام به اعجاز، خود را براى تدفين سلمان، به مدائن رساند.

جابر بن عبدالله انصارى نقل مى كند:

امير المؤمنين نماز صبح را با ما خواند، آنگاه رو به ما كرد و فرمود: اى مردم! پاداش شما از جانب خدا، در سوگ درگذشت برادرتان سلمان، افزون باد! ...

آنگاه عمامه و لباس هاى پيامبر را پوشيد و تازيانه و شمشير او را برگرفت و بر شتر پيامبر سوار شد و در معيت و همراهى قنبر بطرف مدائن حركت كرد و پس از چند لحظه اى در مدائن، جلو خانه سلمان پياده شدند (34)

همچنانكه گفتيم، سلمان جزو خانواده رسالت و از پروردگان خانه وحى محسوب مى شد و در تمام لحظات، از حضور پيامبر و على و حتى حضرت زهرا عليها‌السلام بهره هاى معنوى مى برد.

از جمله فيض هائى كه سلمان از حضرت زهرا عليها‌السلام آموخته بود، دعاى نور بود. دعاى نور را كه حضرت فاطمه از پدرش رسولخدا فرا گرفته بود و هر صبح و شام مى خواند. به سلمان هم آموخت.

سلمان مى گويد: بخدا قسم من اين دعا را به بيش از هزار نفر از اهل مكه و مدينه كه مبتلا به تب بودند، ياد دادم و همه آنها شفا يافتند.

مناسب است كه دعاى نور را با ترجمه اش در اينجا بياوريم:

دعاى نور

بسم الله الرحمن الرحيم. بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور على نور، بسم الله الذى هو مدبر الامور، بسم الله الذى خلق النور من النور، الحمدلله الذى خلق النور من النور و انزل النور الى الطور فى كتاب مسطور فى رق منشور بقدر مقدور على نبى محبور.

الحمدلله الذى هو بالعز مذكور و بالفخر مشهور و على السراء والضراء مشكور. و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

(مفاتيح الجنان ص 208).

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده مهربان.

بنام خداوند نور.

بنام خداوند نور نور، نور بالاى نور، خداوندى كه تدبير كننده كارهاست.

بنام خدائى كه نور را از نور آفريد. ستايش خدائى را كه نور را از نور آفريد و نور را به كوه طور در كتابى نوشته شده و صحيفه اى گشوده و به اندازه اى معين، بر پيامبر دانشمند خويش فرو فرستاد.

حمد، خدائى را كه به عزت ياد مى شود و به فخر مشهور است و در خوشى و گرفتارى، سپاسگزارى مى شود.

درود خدا بر سرورمان محمد و خاندان پاكش باد.

## نقش سلمان در جنگ ها

فوق العادگى هاى سلمان، حتى در ميدان هاى جنگ هم به شكلهاى گوناگون بروز مى كرد و الهام بخش و چاره ساز بود. اصل حضور سلمان در ميدان جنگ، تقويت روحى براى رزمندگان اسلام و الهام دهنده شور و حركت براى آنان بود. علاوه بر اينكه سلمان، با سخنان حكمت آميز و دعوت حكيمانه خود، گاهى دشمنان را هم به راه حق مى آورد. طرح هاى نظامى و شيوه هاى خاص و ابتكارات او در صحنه نبرد هم جاى خود دارد كه بعدا خواهيم گفت.

يكى از مواردى كه سخنان سلمان، سبب تسليم دشمن بدون درگيرى شد، در فتح مدائن بود. در سايه همين شيوه رفتار، دو شهر از شهرهاى هفتگانه مدائن و چند مورد ديگر بدون جنگ، با دعوت سلمان، تسليم شد. همچنين با دعوت و تبليغات سلمان، حدود چهار هزار نفر از سپاهيان ايران كه تحت فرماندهى رستم فرخ زاد بودند، از سپاه او جدا شده و به مسلمانان پيوستند. اين عده، جزء جند شهنشاه و به اصطلاح امروزى نيروى ويژه بودند. (35)

دعوت سلمان براى اسلام آوردن دشمنان در فتح مدائن بدين صورت بود:

همانا اصل و نصب من از شما ايرانيان مى باشد و من خير خواه شما هستم در سه چيز، و صلاح شما هم در آنهاست:

1- اگر اسلام بياوريد، برادر ما هستيد و در اموال ما شريك بوده و بر شماست همان تكليفى كه بر ماست.

2- تسليم شويد و به مسلمين جزيه بدهيد (جزيه مالى است كه غير مسلمانان تحت حكومت اسلامى مى پردازند).

3- در غير اين دو صورت، با شما مى جنگيم. همانا خدا، خائنين را دوست ندارد.

سلمان در عين حال كه دشمنان را به اسلام دعوت مى كرد از سربازان اسلام و جبهه داخل نيز غافل نبود. چنانچه بعد از فتح مدائن، در ايوان مدائن براى آنان تفسير سوره يوسف مى گفت تا به آنان درس امانت دارى و صداقت و پاكدامنى بدهد. چراكه از طرفى وضع ثروت ممالك فتح شده، رغبت انگيز و اشتهاخيز بوده و از طرفى، خود عرب ها با آن سابقه فقر و تهيدستى در عربستان، ممكن بود آنها را به خيانت بكشاند. (36)

نقش معنوى ديگر سلمان، بالا بردن سطح معنويات و روحيه خداجوئى سربازان در ميدان و تعليم دعا و برنامه هاى عبادى براى سپاه قرآن بود.

تشويق و ترغيب سلمان به اهميت نماز و تكاليف الهى و راز و نياز در جبهه، كه الهام گرفته از آموزشهاى پيامبر اسلام بود، نقش زيادى در ايجاد زمينه براى امدادهاى غيبى خداوند بود. چرا كه نصرت هاى الهى هميشه به فراخور استعداد و لياقت هاى فداكارانى است كه براى دفاع از اسلام آماده شده اند.

### شجاعت سلمان در جنگ

سلمان، اضافه بر معنويات سطح بالا و دانش و عبادت و عرفان، در صحنه كارزار هم شجاعانه وارد عمل مى شد و روحيه مى داد.

در يكى از جنگ ها كه لشكريان اسلام مى بايست از رود دجله عبور كنند، ابتدا يك گروه شصت نفرى با اسب به آب زدند و با نصرت الهى، شناكنان اسبهاشان از رود، گذشت. سلمان كه در كنار فرمانده لشكر بود به او گفت: مردم، تازه مسلمان شده اند و به گناه، آلوده نيستند. از اين رو آب و دريا برايشان رام شده است. چنانچه خشكى. سوگند به خدائى كه جان سلمان در دست اوست، همه از اين رود دسته دسته خواهند گذشت.

خود سلمان، پيشاپيش گروههائى بود كه با اسب از رودخانه گذشتند. و با سخنان خود به سربازان اسلام، دلگرمى و اميد و اطمينان قلب مى بخشيد.

### ابتكارات نظامى سلمان

فكر خلاق سلمان در امور نظامى، از شيوه هاى ابتكارى او در جنگ طائف و جنگ خندق، به خوبى روشن مى گردد.

در جنگ طائف، قلعه هاى دشمنان كه در محاصره نيروهاى اسلام قرار گرفته و محاصره، بدون رسيدن به نتيجه، طول كشيده بود، سرانجام با پيشنهاد سلمان، منجنيقى ساخته شد كه استفاده از آن به پيروزى مسلمين كمك كرد (37) با منجنيق، كه در بيرون قلعه پرتاب كنند، و مثل توپ و خمپاره امروزى بوده و به شكل منحنى حركت مى كرده است.

در جنگ خندق (احزاب) نيز كه مسلمانان در مقابل خطر هجوم مشركين سازمان يافته به درون مدينه قرار گرفته بودند نظر سلمان كارساز شد و در نظرخواهى پيامبر از مسلمانان در شيوه دفاعى مورد استفاده از شهر، در نهايت به راءى سلمان عمل شد.

مورخين مى نويسند:

مرد بلند قامتى با موهاى پرپشت و انبوه، كه بسيار مورد علاقه پيامبر بود، از جا برخاست و از بالاى تپه بلندى نگاه دقيق و كنجكاوانه اى به شهر مدينه انداخت و مشاهده كرد كه مدينه در ميان حصارى از كوههاى بلند واقع شده و صخره هاى اطراف، شهر را احاطه كرده است، فقط در ميان آنها گذرگاه وسيع و هموارى وجود دارد كه سپاه دشمن، به آسانى مى تواند از آنجا به حريم مدينه حمله كند. سلمان در ايران، بسيارى از ابزار و نقشه هاى جنگى را ديده بود و از آنها اطلاع داشت. بنابراين، پيشنهاد تازه اى كه به خدمت پيامبر عرضه داشت در جنگ هاى عرب، سابقه نداشت و مردم عرب، تا آنروز، با چنين تاكتيكى آشنا نبودند. پيشنهاد سلمان، حفر خندق در آن منطقه باز و بلامانع بود تا اطراف مدينه را حفظ كند. اگر آن طرح و پيشنهاد، اجرا نمى شد. معلوم نبود كه وضعيت و سرنوشت مسلمين چه مى شد. (38)

هنگام حفر خندق، سلمان بر كارها نظارت داشت و در قسمتى از خندق كه كم عرض تر حفر شده بود گفت تا عرض آنجا را بيشتر كنند كه اسب هاى قريش نتوانند از آنجا عبور كنند. (39)

## سلمان و حكومت مدائن

مدائن، يكى از شهرهاى سرسبز و خرم و افسانه اى و پايتخت ساسانيان در ايران بود كه بدست مسلمانان فتح شد.

خليفه دوم، با مشورت حضرت على عليه‌السلام سلمان را - پس از حذيفه بن يمان - حاكم مدائن قرار داد. شايد دليل اين انتخاب، همزبانى سلمان با مردم مدائن بود كه مردم پارسى زبان آن شهر، با يك حاكم ايرانى الاصل و همزبان، بهتر مى توانستند كار كنند.

نام سلمان، براى ايرانيان، تا اندازه اى آشنا بود. وقتى خبر يافتند كه سلمان، به حكمرانى مدائن منصوب شده و قرار است به آن ديار بيايد، براى استقبال از والى جديد، در بيرون شهر تجمع كردند.

مردم، بر اساس ذهنيت خود نسبت به حكمرانان و زمامداران، مى پنداشتند كه على القاعده والى جديد، با همراهيانى بسيار و جلال وشكوه و كبكبه و دم و دستگاهى خواهد آمد و بر مركبى آراسته خواهد نشست و با تشريفاتى خاص، به مقر حكومت خود وارد خواهد شد.

چشم ها به افق، در انتظار رسيدن سلمان، بعنوان حاكم جديد شهر، دوخته شده بود. ديدند: سوارى از دور مى آيد. وقتى نزديك شد ديدند پيرمردى است با محاسن سفيد، سوار بر الاغى شده و سفره اى نان و كوزه اى آب به همراه، بطرف آنان مى آيد.

از او سراغ سلمان را گرفتند.

- سلمان، من هستم.

براى اهالى مدائن، تعجب آور و باور نكردنى بود، كه چگونه اين پيرمرد از كار افتاده، شهرى با عظمت همچون مدائن را با آن سابقه حكومت هاى قدرتمند و دستگاههاى عريض و طويل، اداره خواهد كرد؟!

لابد فاسدان هم فكر مى كردند در سايه حكومت ناتوانى چون او، مى توانند به چپاول و سوء استفاده هاى خود بپردازند.

سلمان، نه بر اسب ويژه سوار شد و نه به كاخ سلطنتى رفت، بلكه يكسره به طرف خانه كوچكى در كنار مسجد رفت و آنجا را اقامتگاه خويش ساخت و به اداره امور پرداخت.

سلمان در ايام حكومت خود، بيت المال را صرف مردم مى كرد و حتى حقوق شخصى خويش را نيز به نفع جامعه و نيازمندان خرج مى كرد.

زندگى ساده و روش مردمى سلمان، بر محبوبيت او مى افزود و اينگونه رفتار، طبيعتا انتقادى غير مستقيم از شيوه كسانى بود كه در حكومت، به سود شخصى مى انديشيدند و در سايه امكانات بدست آمده از بيت المال، به وضع خود سر و سامان بخشيده، و زندگى جدا از مردم براى خود فراهم مى كردند.

خليفه دوم از برخى اعمال سلمان - كه همان روش سادگى و مردمى بود - ناراحت شد. و به او نامه نوشت علاوه به سلمان ماءموريت داد كه نسبت به وضع زندگى حذيفه بن يمان، يكى از اصحاب پيامبر تحقيق و بررسى كند.

سلمان، در پاسخ خواسته هاى خليفه و اعتراض هايش، نامه اى به اين مضمون نوشت، كه گوياى بسيارى از حقايق است:

بنام خدا.

از سلمان، آزاد شده پيامبر، به عمر بن خطاب.

نامه سرزنش كننده و ملامت بار تو، به من رسيد.

نوشته بودى كه مرا امير مردم مدائن كرده اى و دستور داده اى كه در تحقيق از كارها و رفتار حذيفه باشم و كارهاى نيك و بدش را گزارش دهم. در حاليكه خداوند در كتاب خود، آنجا كه از تجسس و غيبت نهى مى كند و به اجتناب از بسيارى از گمانها دستور مى دهد (40) مرا از اين كار نهى كرده است. بنابراين در كار حذيفه، با اطاعت از دستور تو خدا را نافرمانى نمى كنم!

و اما اينكه از حصير بافى و نان جو خوردن من، ايراد گرفته بودى، اين چيزى نيست كه يك مؤمن، بخاطر آن ملامت شود. سوگند به خدا، نان جو خوردن و حصير بافتن و از مردم بى نياز بودن و چشم به سفره ديگران ندوختن، نزد خداوند محبوب تر و به تقوا نزديكتر است (41) من پيامبر را ديدم كه وقتى نان جوين مى يافت، مى خورد و ناراحت هم نبود.

اما اينكه از عطاى من نوشته بودى، من براى روز نياز و تهيدستى ام (آخرت) آنرا از پيش مى فرستم.

به خدا سوگند، آنچه را كه دندانم بتواند نرم كند تا از گلو فرو رود، از نظر من يكسان است كه نان گندم و مغز گوسفند باشد يا آرد جو.

اما اينكه گفته اى: با رفتارم حكومت را ضعيف و خوار كرده و خود را زبون ساخته ام تا آنجا كه اهل مدائن از فرمانروائى من بى خبرند و مرا همچون پلى براى عبور، يا باربرى براى كشيدن بارهاشان قرار داده اند و اين موجب سستى و خوارى حكومت الهى است، پس بدان كه: خوارى در مسير طاعت خدا، محبوب تر از عزت در نافرمانى خدا است. ميدانى كه پيامبر هم با مردم نزديك بود و با آنان انس و الفت داشت و در عين حال كه پيامبر و زمامدار بود مردم با او بسيار نزديك بودند. مگر نه اينكه پيامبر غذاى ساده مى خورد و لباس خشن مى پوشيد و همه طبقات مردم نزد او از مساوات دينى برخوردار بودند؟

اى عمر! مگر پيامبر نفرموده است كه: هر كس سرپرست هفت نفر از مسلمانان شود و عدالت نكند با خشم خدا روبرو خواهد شد. كاش من، با اين خوارى و ضعفى كه تو گفته اى، از حكومت مدائن بسلامت بگذرم. من كه از حكومت بر يك شهر ترسانم حال آنكس كه پس از پيامبر بر تمام امت حكومت مى كند چگونه خواهد بود؟! خداوند فرموده است: خانه آخرت از آن كسانى است كه در روى زمين، قصد سركشى و فساد ندارند و عاقبت براى متقيان است. (42) بدان كه حكومت من براى اقامه حدود خدا در ميان مردم است و اين به راهنمائى يك دانا و راهنماست (منظور: على عليه‌السلام) و من بر اساس شيوه و روش او عمل مى كنم... (43)

هدف از نقل اين نامه مفصل، نشان دادن روحيات خاص و شيوه مردمى سلمان در ايام حاكميت است كه هرگز قدرت و رياست، او را از مسير تواضع و حق گرائى دور نكرد و قدرت، غرور نياورد و سلمان، در ايامى كه امير بود، فراموش نكرد كه عبد است.

منتهى، عبد خدا.

سلمان، در حكومت هم، چون خدا را در نظر داشت، هرگز از موقعيت اميرى، براى دنياى خويش، ذخيره اى نيندوخت.

نقل شده است كه: يك بار كه بر اثر طغيان رود دجله، سيل، خانه هاى اطراف دجله را فرا گرفته و بسيارى را ويران كرده بود، همين كه آب به نزديكى خانه سلمان رسيد، سلمان پوستين و شمشير و قلم خود را برداشت و روى تپه اى جاى گرفت. با اين عمل، اين درس بزرگ اخلاقى و سازنده را به مردم داد كه در قيامت هم، كه روز حساب و مؤ اخذه و گرفتارى است،

سبكباران، رستگارند! ...

سلمان، با الهام از شيوه پيامبر، مسجد را خانه تعليم و تربيت و تزكيه و هدايت، و پايگاه فعاليت هاى اجتماعى ساخته بود و خود در مسجد، براى مردم، سوره يوسف را تفسير مى كرد، تا در سايه آن، مردم با درسهاى عفت و صداقت و حكومت آشنا شوند.

يك بار مردم از او خواستند كه برايشان درس قرائت قرآن بگذارد. فرمود: من فارس هستم، برويد يك عرب را پيدا كنيد. مردم رفتند شخص عرب زبانى را يافتند كه به آنان قرائت مى آموخت.

سلمان هم به عنوان ناظر، خطاهاى او را اصلاح مى كرد. (44)

رفتار سلمان، چنان متواضعانه، و زندگيش چنان ساده بود كه غريبه ها، هرگز نمى شناختند كه او حاكم شهر است.

روشى همچون پيامبر، سيره اى همسان على عليه‌السلام.

اين ماجرا، يكى از نمونه هاى اين گونه رفتار است:

سلمان، در راه مى رفت، مردى را ديد كه از شام مى آيد و بار خرما و انجير به دوش دارد. مرد شامى، كه از بدوش كشيدن بار سنگين، خسته شده بود، با ديدن سلمان، كه ظاهرى ساده و فقيرانه داشت، بخيال اينكه او باربرى نيازمند است، او را صدا كرد تا در رساندن بار به مقصد، كمك كند و اجرتى بگيرد.

سلمان بار را به دوش گرفت و همراه مرد شامى به راه افتاد. مردم در برخورد با سلمان سلام مى كردند و از او به عنوان امير ياد مى كردند و عده اى به سرعت به طرف سلمان آمدند تا بار را از او بگيرند. مرد غريب شامى، كه تازه فهميده بود اين عابر و رهگذر، امير مدائن سلمان فارسى است، با وحشت و خجالت، با هراس و عذرخواهى فراوان براى گرفتن بار از امير، پيش آمد. ولى سلمان، قبول نكرد و گفت: بايد بار را تا مقصد برسانم! ... (45)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نظر كردن به درويشان، بزرگى كم نگرداند  |  | سليمان با همه حشمت، نظرها داشت با موران  |

روزى هم، سلمان خادم خويش را در پى كارى فرستاد و در غياب او، كارهايش را خود انجام داد. وقتى علتش را از او پرسيدند، گفت: دوست ندارم دو كار بر يك نفر تحميل شود. (46)

همين برخوردها و اينگونه اخلاقيات سلمان بود كه او را محبوب دلها ساخته بود و سلمان بر قلوب، حكومت مى كرد، نه بر جمجمه ها!

از همين رو، در هنگام بيمارى سلمان هم، كه به وفاتش انجاميد، مردم بشدت ناراحت و افسرده بودند و دسته دسته به عيادتش مى رفتند و از صميم قلب، براى بهبوديش دعا مى كردند.

ولى... سلمان، دل به دلدار ديگرى داده بود و عشق برترى در قلبش بود. از اين رو دنيا و حكومت، برايش جاذبه نداشت و نتوانست از مسير خدا، ذره اى و لحظه اى جدايش كند.

وقتى از سلمان پرسيدند:

چه چيز باعث نفرت تو از رياست گرديد؟

پاسخ داد:

شيرينى دوران شيرخوارگى و تلخى جدا گشتن از آن.

يعنى وقتى رياست هم، در نهايت، فانى است و ناپايدار، پس نمى توان به امر گذرا و ناپايدار دل بست. آنكه به رياست دل مى بندد، همانند طفلى كه از شير جدايش مى كنند، براى از دست دادن رياست هم احساس تلخى مى كند.

بايد دل به چيزى بست كه پايدار باشد...

## وفات سلمان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پايان زندگى هر كس به مرگ اوست  |  | جزمردحق كه مرگ وى آغازدفتر است  |

از جمله بعضى از خصوصيات انسان هاى كامل و اولياء مقرب درگاه خداوند، اينست كه گاهى از غيبت مطلع مى شوند و از نزديك شدن اجل، حتى روز و ساعت مرگ خويش باخبر مى گردند.

سلمان، اين مسلمان نمونه يكى از اين چهره هاست.

وقتى سلمان در مدائن مريض شد، روز بروز بيمارى اش شدت مى يافت. كم كم اطمينان مى كرد كه فرصت هاى آخر زندگى اش است.

از مولايش و حبيبش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بود كه هر گاه اجلش فرا رسد، مردگان با او صحبت و گفتگو مى كنند.

از اين رو درخواست كرد كه تابوتى فراهم كرده او را در آن قرار دهند و به قبرستان ببرند تا يقين كند كه آيا مرگش فرا رسيده يا نه.

چنان كردند كه درخواست كرد و در تابوت، رو به قبله و با اموات به سخن پرداخت و بر آنان سلام فرستاد: سلام بر شما كه با خاك، هم آغوش گشته و از دنيا چشم پوشيده ايد... سلام بر شما كه خوراكتان مرگ، و لباستان زمين شده است. شما را به خدا و رسول سوگند مى دهم كه با من صحبت كنيد، من سلمان فارسى، آزاد كرده رسول خدايم...

مرحوم علامه مجلسى در بيان حالات سلمان، ضمن نقل مطلب فوق، گفتگوى مفصل و طولانى اى را نقل مى كند كه ميان سلمان فارسى و يكى از ارواح مردگان آن قبرستان انجام گرفته است و آن صدائى كه از يك قبر، به پاسخگوئى سلمان پرداخت، از علت بهشت رفتن، نحوه جان كندن خود، علت تفضل و رحمت خدا، خصلت ها و كارهائى كه در دنيا مى كرده، سئوالاتى كه پس از قبض روح از او شده، عوالم شب اول قبر، عالم برزخ و بسيارى مطالب ديگر با سلمان گفتگو مى كرد... (47)

اين گفتگوى سلمان با اموات، نشانه اى بود بر اينكه سلمان رفتنى است و اجل او فرا رسيده و لحظه ديدار، نزديك است.

به خانه برگشت. اينك آماده هجرت بزرگ به سوى پروردگار است. آماده است تا وديعه و امانت جان را به خداى جان آفرين باز گرداند.

سلمان در بستر مرگ است. در آخرين لحظات، و در آستانه جدائى جان از تن، كسى به عيادتش مى آيد. سلمان مى گريد. آن شخص مى پرسد: چرا گريه مى كنى، در صورتيكه پيامبر، هنگام وفات، از تو راضى بود؟

سلمان جواب مى دهد: بخدا سوگند گريه ام از ترس مرگ يا طمع به دنيا نيست بلكه بخاطر توصيه پيامبر است كه ميفرمود: بايد نصيب هر يك از شما از دنيا، همچون رهتوشه يك مسافر باشد. اينك من در حالى از دنيا مى روم كه اينهمه وسائل، پيرامون من هست (در حاليكه در كنارش فقط آفتابه اى بود و كاسه اى...!).

آن مرد از سلمان مى خواهد كه او را نصيحتى كند.

سلمان مى گويد: در هر حكمى كه مى كنى، در هر تصميمى كه مى گيرى، و هنگام دست دراز كردن براى هر تقسيمى، خدا را بياور... (48)

بامداد است و چيزى نمانده كه مرغ جانش از قفس تن پرواز كند.

همسرش را صدا مى زند كه: آن امانت نهفته اى را كه گفته بودم پنهان كنى، بياور.

امانت را مى آورد. امانت بسته اى است كه كيسه مشكى معطر در آن قرار دارد و سلمان آنرا در روز فتح جلولاء بدست آورده است و براى روز مرگ خويش نگهداشته كه خود را با آن خوشبو و معطر سازد.

كاسه اى آب مى طلبد و مشك را در آن مى ريزد و با دست، بهم مى زند و به همسرش مى دهد كه به اطراف بسترش بپاشد و مى گويد: مخلوقاتى نزد من مى آيند كه غذا نمى خورند ولى بوى خوش را دوست مى دارند.

همسرش چنان مى كند كه او مى گويد. آنگاه مى گويد: در را ببند و در كنارى بشين. زن به دستورش عمل مى كند.

زاذان كه در خدمت سلمان است مى گويد:

چه كسى شما را غسل مى دهد؟

سلمان: آنكس كه پيامبر را غسل داد.

- او در مدينه است و شما در مدائن، چگونه ممكن است شما را غسل دهد؟

سلمان: همينكه چانه ام را بستى صداى پاى او را مى شنوى. مرا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از اين مطلب، آگاه كرده است.

زاذان مى گويد: همينكه روح پاكش از اين جهان رخت بربست و چانه اش را بستم و جلوى در آمدم، ديدم اميرالمؤمنين عليه‌السلام با قنبر پياده شدند. حضرت پرسيد:

سلمان وفات كرد؟

- آرى.

حضرت، روپوش از روى سلمان برداشت. سلمان، لبخندى بر سيماى امام زد.

امام - خوشا به حالت، اى اباعبدالله (كنيه سلمان) هنگاميكه حضور پيامبر رسيدى به او بگو كه با من چه كردند! ...

حضرت، سلمان را آماده دفن نمود و پس از كفن، بر او نماز خواند، با تكبيرى بلند. و همراهش دو نفر ديگر هم بودند، كه يكى جعفر بن ابيطالب، برادر آنحضرت، و ديگرى حضرت خضر بود و با هر يك از اين دو هفتاد صف از فرشتگان بودند كه در هر صفى هزاران ملائكه حضور داشتند. (49)

در آخرين لحظه اى كه على عليه‌السلام با سلمان وداع مى كرد، هديه بزرگ خويش ‍ را بصورت اين دو بيت شعر زير، كه بسى پر مفهوم و زيبا است، تقديم داشت و بر كفن سلمان نوشت:

وفدت على الكريم بغير زاد

من الحسنات و القلب السليم

و حمل الزاد اقبح كل شى ء

اذا كان على الكريم

يعنى:

بدون رهتوشه اى از حسنات و قلب سليم، برخداى كريم وارد شدم.

و... هنگامى كه ورود، بر كريم باشد، برداشتن توشه راه، زشت ترين چيزهاست.

اينگونه حيات پربار سلمان محمدى پايان مى پذيرد و به سوى پروردگار خويش، باز مى گردد.

## سخنانى از سلمان

مردى به سلمان از بى توفيقى خود براى برخاستن جهت نماز شب، شكايت كرد. سلمان گفت: در روز گناه مكن. (50)

سلمان، در مقام مجاهده با نفس و تهذيب خود، نفس خويش را مورد خطاب قرار مى داد و مى گفت: سلمان! بمير. (51)

سلمان، قبل از عبدالله بن سلام از دنيا رفت. عبدالله، شبى سلمان را در خواب ديد. پرسيد: حالت چگونه است؟ سلمان گفت: خوب است.

پرسيد: كداميك از اعمال را برتر يافتى؟

سلمان: توكل را چيز عجيبى يافتم (52)

هر گاه گناهى را در پنهانى مرتكب شدى، كار خير را هم در خفا انجام بده، و چنانچه لغزش آشكارى داشتى، عمل خير را هم آشكارا انجام بده تا آن گناه آشكار را جبران كند. (53)

## زيارت سلمان

مقام والا و روح بلند سلمان، همچنانكه در حال حيات، آموزنده و الهام بخش بود، پس از وفات هم براى پويندگان راه معنى و جويندگان حقيقت و راستى، الگو و درس آموز است. بعضى از اين درس ها را در سايه و به بركت زيارت مى توان آموخت.

قبر سلمان، در مدائن، در كرانه شرقى رود دجله است. زيارت سلمان در اين مكان، پيوند روحى و معنوى با سلمان است و ارزش گذارى به فضيلت هاى اوست و الهام گرفتن از علم و تقوا و انسانيت و كمالات اين مرد بزرگ، از عجم، كه در كمال و رتبه به جائى رسيد كه از خاندان نبوت محسوب شد و به سلمان محمدى معروف گشت و مدال افتخارآميز سلمان منا اهل البيت را از حضرت رسول، دريافت نمود.

مرحوم محدث قمى در مفاتيح الجنان، براى سلمان زيارتى نقل مى كند كه براى استفاده بيشتر، عينا در اينجا آورده مى شود:

## زيارت جناب سلمان ره

السلام على رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبيين السلام على امير المؤمنين سيد الوصيين السلام على الائمه المعصومين الراشدين السلام على الملائكه المقربين السلام عليك يا صاحب رسول الله الامين السلام عليك يا ولى امير المؤمنين السلام عليك يا مودع اسرار الساده الميامين السلام عليك يا بقيه الله من البرره الماضين السلام عليك يا اباعبدالله و رحمه الله و بركاته اشهد انك اطعت الله كما امرك و اتبعت الرسول كما ندبك و توليت خليفه كما الزمك و دعوت الى الاهتمام بذريته كما وقفك و علمت الحق يقينا و اعتمدته كما امرك اشهد انك باب وصى المصطفى و طريق حجه الله المرتضى و امين الله فيما استودعت من علوم الاصفيا اشهد انك من اهل بيت النبى النجباء المختارين لنصره الوصى اشهد انك صاحب العاشره و البراهين والدلائل القاهره و اقمت الصلوه و اتيت الزكوه و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر و اديت الامانه و نصحت لله و لرسوله و صبرت على الاذى فى جنبه حتى اتيك اليقين لعن الله من جحدك حقك و حط من قدرك لعن الله من اذاك فى مواليك لعن الله من اعنتك فى اهل بيتك لعن الله من لامك فى سادات لعن الله عدو ال محمد من الجن والانس من الاولين و الاخرين و ضاعف عليهم العذاب الاليم صلى الله عليك يا ابا عبدالله صلى الله عليك يا صاحب رسول الله صلى الله عليه و اله و عليك يا مولى امير المؤمنين و صلى الله على روحك الطيبه و جسدك الطاهر و الحقنا بمنه و رافته اذا توفانابك و بحمل الساده الميامين و جمعنا معهم بجوارهم فى جنات النعيم صلى الله عليك يا ابا عبدالله و صلى الله على اخوانك الشيعه البرره من السلف الميامين و الحقنا و اياهم بمن تولاه من العتره الطاهرين و عليك و عليهم السلام و رحمه الله و بركاته.

سلام و تحيت بر رسولخدا حضرت محمد بن عبدالله خاتم پيغمبران؛ سلام بر حضرت على اميرالمؤمنين سيد اوصياء پيغمبران؛ سلام بر امامان صاحب مقام عصمت و پيشواى ارشاد خلق؛ سلام بر فرشتگان مقرب حق؛ سلام بر تواى همصحبت و صاحب (سر) رسول خدا امين وحى اللهى؛ سلام بر تواى ولى (خدا و) دوست حقيقى خاص امير المؤمنين؛ سلام بر تواى مخزن ودايع و اسرار على عليه‌السلام بزرگ اهل خير و سعادت؛ سلام بر تواى باقيمانده از نيكويان عالم در همه ادوار گذشته سلام بر تواى عبدالله (اى سلمان محمدى)؛ سلام و رحمت و بركات خدا بر تو باد. گواهى مى دهم كه تو، بدان سان كه مامور بودى، خدا را اطاعت كردى و بدان سان كه رسول خدا تو را دعوت كرد، او را اجابت كردى و پيروى نمودى و خليفه پيغمبر خدا ( على مرتضى عليه‌السلام) را آنسان كه بر تو فرض و لازم گردانيد يارى كردى و امت را چنانكه دانستى (و توانستى) با همت و احترام ذريه پيغمبر دعوت (و ارشاد) نمودى، و طريق حق را چنانكه خدا امر فرمود بطور يقين دانستى و بر آن استوار بودى. گواهى مى دهم كه تو درگاه (علم) وصى حضرت محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله و طريق حجت خدا، حضرت على مرتضائى و در آنچه به تو وديعه سپردند از علوم و اسرار خاصان، حق امانت خدا را نگاه داشتى و گواهى مى دهم كه تو از اهل بيت برگزيده با شرافت پيغمبر بودى كه براى يارى وصى او مهيا بودند و نيز گواهى مى دهم كه تو صاحب عاشره هستى (صاحب مقام و هم ايمان كه آخرين رتبه است يا از عشره مبشره هستى) و صاحب ادله و براهين بسيار محكم و روشن و قاهر (بر افكار خلق) و تو اركان نماز را به پا داشتى و زكات به مستحقان دادى و امر بمعروف و نهى از منكر نمودى و امانت الهى را ادا كردى و براى خدا و رسول امت را ناصح و خيرخواه بودى و براى طرفدارى دين خدا همه عمر صبر بر آزار (دشمنان و ج) كردى هم هنگام مرگ و رحلت بكرم و رافتش ج ملحق گرداند و در آن جايگاه (بهشت عدن) كه بزرگان اهل خير و سعادت را ملحق سازد و ما را در بهشت هاى پر نعمت به جوار آنان با آنها جمع فرمايد. درود و رحمت خدا بر تو باد اى ابا عبدالله (اى سلمان) و رحمت و تحيت خدا بر برادران تو از شيعيان نيكوكار و اهل يمن و سعادت گذشته باد و روح و نشاط و خشنودى بر آيندگان اهل ايمان وارد سازد و ما و آنها را همه به آنان كه دوست شان مى داريم كه عترت پاك پيغمبرند ملحق فرمايد. سلام و رحمت و بركات خدا بر تو و بر همه آنان باد.

بلال فرياد بلند اسلام

## بلال

نام بلال، همراه است با ايمان و عقيده و استوارى در راه هدف. ياد بلال، يادآور صبر و مقاومت در برابر دشمن است.

و خاطره بلال، ثبات قدم و تحمل شكنجه در راه خدا را به ياد مى آورد.

و بالاخره...، بلال، نامى است خاطره انگيز، و يادآور مساوات اسلامى، مؤدن پيامبر، كعبه و فتح مكه، تقوا به عنوان ملاك برترى، ارزش انسانى مؤمن و... بسيارى مسائل ديگر.

در فتح مكه، پيامبر اسلام بلال حبشى را ماءمور كرد تا برفراز كعبه رفته و با نداى بلند، اذان بگويد.

اين عمل، هم طنين افكن ساختن نداى توحيد از نقطه و در محلى است كه قبله گاه مسلمين است، و هم اعلام برابرى انسان ها از هر نژاد و رنگ و مليت و زبان. و خط بطلانى است بر پندارهاى موهوم اشراف، كه برترى ها را در قبيله و رنگ و ثروت و امتيازات طبقاتى و عناوين تشريفاتى مى دانستند.

طبيعى است كه اذان گفتن بلال بر بام كعبه، براى خيلى از مشركين گران بود.

برده تحقير شده و غلام سياه پوست ديروز، امروز سخنگوى نهضت اسلام و مؤدن پيامبر شده و در اسلام، مقام و منزلتى خاص يافته است.

عيبجوئى و استهزاء برخى از مشركين را در اين مورد، اين آيه قرآن پاسخ داد كه:

اى مردم! ... ما همه شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را گروه گروه و قبائل گوناگون قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد. همانا گرامى ترين شما نزد خداوند، با تقواترين شماست و خداوند، دانا و آگاه است (54)

نزول اين آيه، در شاءن بلال و در رد ملاك هاى غلط و افكار موهوم كافران بود و مرتبه و مقام بلال را دو چندان بالا برد.

بلال شكنجه شده ديروزى، اينك در سايه اسلام، عزيز و گرامى است.

برده آزار ديده عصر جاهليت، در پناه دين، امروز محترم است.

بلال، در تمام مدت حيات پيامبر، اذان گوى آنحضرت بود و بانگ جانبخش ‍ او در دعوت مردم به نماز، تا آخرين روز زندگى رسول خدا، طنين افكن بود.

اما... پس از رحلت پيامبر، بلال ديگر اذان نگفت. زيرا آنكس را كه بلال، به پيشوائى و امامتش براى مسلمانان عقيده داشت، با مسلمين نماز نمى خواند. كسان ديگرى بودند كه بلال نمى خواست مؤدن آنان باشد.

از اينجهت، رخت سفر به شام بست و تا پايان عمر، در همانجا ماند و ملت اسلام را براى هميشه، در انتظار شنيدن اذان بلال گذاشت.

در اين نوشته، با ترسيمى از چهره الهام بخش و مصمم بلال آشنا مى شويم تا شايد از رهگذر اين شناخت و معرفت، از اسوه اى ديگر تاءسى بجوئيم و از الگوئى ديگر كه تربيت شده دامان اسلام است، الهام بگيريم.

انسان نمونه اى كه:

در راه دين و در ره ايمان و اعتقاد

كوهى است استوار

هرگز نكرده است براى كسى سجود

جز بر خداى دادگر و آفريدگار

آرى... بلال، اسوه ايمان و زندگى است

نام و وفا و عشق و فداكارى بلال

صبر بلال و همت و جانبازى بلال،

جاويد و زنده است.

از ما درود پاك بر آن قهرمان صبر

## در آستان اسلام

بلال، فرزند رباح حبشى، از اصل و تبار مردم حبشه در آفريقاى سياه بود كه سال ولادت او را، دهمين سال پس از عام الفيل (55) دانسته اند. پدر و مادر بلال برده بودند و بلال، دوران نوجوانى و جوانى خود را همزمان با اوج فسادها و تباهى هاى قريش سپرى كرد.

قريش، اهل ستم و فساد و گناه بودند، حتى گاهى مجالس عشرت و لهب و لعب خود را در كنار خانه خدا بر پا مى كردند.

بلال، بخاطر فطرت پاكش، از فسادهاى قريش، رنجيده خاطر مى شد و خود عملا مى كوشيد تا به فساد كشيده نشود.

صداقت و پاكى بلال باعث شده بود، با اينكه برده اى سياه بود، مورد توجه قرار گيرد و به او احترام قائل شده و كارهاى بزرگ به او بسپارند. گر چه بلال، در محروميت و تحقير، همچون ديگر بردگان بود ولى به خاطر خصلت هاى نيكش، نسبت به بردگان ديگر از موقعيت بهترى برخوردار بود.

در عين حال، نفرتى كه از مشركان و اربابان داشت، سر جاى خود محفوظ بود و با گذشت سالها، نفرت و بيزارى او از فسادهاى اربابان عياش و سودجو و ظالم بيشتر مى شد و در پى چاره و فرصتى بود كه بتواند روح پاكش را تعالى بخشد و از بند آن بندگان شهوت و قدرت و صاحبان زر و زور نجات بخشد.

وقتى خورشيد اسلام در مكه درخشيد و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به پيامبرى و نجات انسانها مبعوث شد، بلال، در حدود سى سال داشت.

بعلت رفت و آمدهايش به شهر، خبر دعوت جديد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را شنيد. روح تشنه اش به دنبال اخبارى تازه و آگاهى دقيق تر از پيام دعوت اين پيام آور بود. كم و بيش بعضى از آيات قرآن هم به گوشش خورده بود.

يك شب پس از انجام كارهايش، فرصتى پيدا كرد و خود را به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله رساند و از زبان مباركش آيات قرآن را شنيد. اشك شوق در چشمان بلال، حلقه زد. او گمشده اى را پس از ساليان دراز يافته بود و اينك، متواضعانه، خود را بر قدم هاى آن پيامبر افكند و اسلام را پذيرفت. گر چه بلال مى دانست بخاطر مسلمان شدنش، شكنجه ها و آزارهائى را در پيش ‍ خواهد داشت، ليكن عشق او به حق و دلباختگى اش به پيامبر و آئين او، او را براى تحمل هر گونه شكنجه و سختى در راه ايمان، آماده ساخته بود.

دور از چشم اربابانش و براى مصون ماندن از اذيت آنان، هر شب مخفيانه به ديدار پيامبر مى رفت و جان شيفته خود را در زمزم كلام آن پيامبر پاك، طراوتى تازه مى بخشيد.

رفت و آمدهاى او به حضور پيامبر، كم كم آشكار شده بود.

روزى در مسجدالحرام در حال طواف به دور كعبه بود. وقتى به بت ها رسيد به آنها پرخاش و اهانت كرد و به يكى از آنها آب دهان انداخت. بى خبر از اينكه يكى از مشركين، تمام رفتار او را زير نظر دارد. خبر به اميه بن خلف، صاحب بلال رسيد. (56)

اميه، كه از سرسخت ترين دشمنان اسلام و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و هرگز باورش نمى شد كه برده اى از بردگانش به اسلام بگرود، بشدت خشمگين شد و گفت: بلائى بر سر او بياورم كه ديگر كسى هوس مسلمان شدن نكند.

بلال هم آمادگى براى تحمل شكنجه را داشت. صحبت هاى اميه با او، هرگزنتوانست او را قانع كند كه دست از پيامبر و دين او بكشد. از اين رو تصميم گرفت كه با خشونت رفتار كند.

## شكنجه در راه خدا

اينك درون مكه، خبرهاى تازه اى است

در گوشه و كنار،

از قدرت و شكيب غلامى خداپرست

بحث است و گفتگوست

اينك بلال، زير شكنجه است،

- بى دفاع!

در زير آفتاب

جان در گلو، نداى زبانش: احد، احد،

با پيكرى كبود و سيه فام و زخمدار

در راه فكر و ايده خود مى كشد عذاب

جسم نحيف و لاغر اين برده سياه

مى سوزد از حرارت و گرماى آفتاب در زير تازيانه ارباب زور و زر

ديگر نمانده پيكر او را توان و تاب.

صبحى اميد بخش، پس از اين شب سياه

افكنده است در دل او آتش يقين

پاينده نيست ظلمت شب،

- صبح مى دمد!

ديرى نمى كشد كه صداى اذان او

خواهد فكند، در دل اين آسمان، طنين

بر بام كعبه، بانگ اذانش چنان رساست،

كز صولتش به لرزه فتد قلب مشركين

الله اكبرش بدمد روح انقلاب،

در جان مسلمين...

برنامه شكنجه، آنهم در ملاء عام و در برابر چشم ديگران، رسمى بود كه سران شرك براى زهر چشم گرفتن از ديگران، به آن مى پرداختند، بعلاوه اين را نوعى تفريح و سرگرمى هم به حساب مى آوردند.

اينك طبق اعلام در شهر، مردم زيادى به تماشاى صحنه شكنجه و آزار بلال، غلام اميه بن خلف جمع شده بودند. مردم، هم سرسختى اميه را در دشمنى با اسلام مى دانستند و هم اشتياق زائدالوصف بلال را به دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و منتظر بودند ببينند بر سر اين برده سياه چه خواهد آمد.

برخلاف انتظار اميه، صحنه آزار بلال، نه تنها مانع از گرايش افراد به اسلام نمى شد، بلكه ميزان مقاومت و استوارى مسلمين را هم در راه آئين خود، بيشتر مى كرد و مقاومت مردانه بلال در زير شكنجه ها، عده اى را به اسلام، جذب مى كرد. بلال يكى از هفت نفرى بود كه اسلام خود را آشكارا كرده بود.

خاندان ياسر هم (ياسر، سميه و پسرشان عمار) از اين گروه بودند كه بخاطر دينشان مورد شكنجه هاى سخت قرار گرفتند و ياسر و سميه اولين شهداى راه اسلام بودند كه قامت استوارشان درهم شكست و به شهادت رسيدند ولى ايمان و اراده شان درهم نشكست.

بلال هم از اين جمع بود و به همين جهت هم شديدا مورد شكنجه قرار گرفت و به دستور اميه، در مقابل ديدگان مردم، با دست ها و پاهائى بسته، در زير آفتاب سوزان حجاز، روى زمين داغ خوابانده مى شد و سنگى بزرگ بر روى سينه او نهاده مى شد تا بدنش به زمين داغ چسبيده و گوشت پيكرش و پوست بدنش بسوزد. (57)

بلال، دل به خدا سپرده بود و بدون ناله و افغان، تحمل مى كرد و فقط نداى احد، احد سر مى دادم

يادى از ناله جانسوز بلال

كه در اين دشت پر از خوف و گزند به احد بود بلند...

بلال، در برابر خواسته اميه كه اصرار داشت تا از آئين محمد دست بردارد يا آنقدر در اين حالت بماند تا بميرد، جواب مى گفت:

اى اميه! همچنانكه قبلا گفته ام. ايمان به رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله از روى هوى و هوس نبوده كه گاهى به آن دل بندم و ساعتى از آن دل بركنم. تو مرا از عذاب و رنج مى ترسانى؟ يقين بدان كه در زير شديدترين رنج ها، جز شهادت بر وحدانيت خدا و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله سخنى از زبانم نخواهى شنيد (58)

شكنجه ها ادامه مى يافت، سنگهاى گداخته بر پوست بدنش مى چسبيد و آنرا مى سوزاند، و گاهى پوست بدن كنده مى شد. بعضى از تماشاچيان از ديدن اين صحنه رقت انگيز، چشم خود را مى بستند و به سوى ديگر نگاه مى كردند ولى ابوجهل و اميه و ديگر دشمنان پيامبر، از تماشاى عذاب بلال، لذت مى بردند و قهقهه سر مى دادند و شادى مى كردند.

بلال، با قدرت ايمان و اراده آهنينش، پايمردى و استوارى نشان مى داد اميه به ستوه مى آمد و فكر مى كرد بلال، ديگر دست از پيامبر و خدا مى كشد، وقتى به نزديك او مى رفت، مى ديد كه بلال با رمق اندك و نفس هاى ضعيف، همچنان احد، احد مى گويد و خدا رابه يگانگى مى خواند.

اميه بيشتر خشمگين مى شد و دوباره آزار و شكنجه را از سر مى گرفت.

بلال، قلبش به درياى توكل و صبر متصل بود و با ياد خدا، مرهمى از ذكرالله بر زخمهاى بدن خويش مى نهاد و حماسه اى شگفت، از پايدارى و استقامت در راه عقيده مى آفريد. صبر و تحمل بلال، به راستى اربابانش را به زانو در مى آورد، و آنان با همه قدرت و تسلط، عاجز و درمانده مى شدند. رهايش مى كردند تا زخمهايش خوب شود و براى شكنجه اى ديگر آماده گردد.

اميه، فردايش به بلال مى گفت:

من ديروز تو را زياد شكنجه نكردم تا شايد برگردى و به تو رحم كردم. اگر از عقيده ات دست برندارى، امروز كارى مى كنم كه رفتار ديروز، پيش آن كوچك باشد.

بلال:

اميه! فكر نكن كه با شكنجه و تهديد بتوانى عقيده ام را متزلزل، يا دگرگون سازى.

اميه! مردن در راه اسلام، برايم بسيار شيرين و گواراست.

فرداى آنروز، مردم دوباره براى تماشاى مقاومت سياه حبشى در مقابل شكنجه ها، جمع شدند.

به دستور اميه، بلال را آوردند. زخمهاى ديروزش هنوز خوب نشده بود. ريسمانى بلند به دستهايش بستند. پاهايش نيز بسته بود به ميدان آوردند و دو سر طناب را چند نفر گرفته و شروع به دويدن كردند. (59)

بلال دست و پاى بسته، با اولين حركت آنان، نقش زمين شد و آنان او را روى زمين، بر پستى و بلندى مى كشيدند و بلال صدمه بيشترى مى ديد و چنان مجروح مى شد كه اميد زنده ماندنش نبود. در عين حال، لبهايش ‍ همچنان شعار مقدس و توحيدى احد، احد را تكرار مى كرد.

گاهى هم بر بدن لخت او، لباس داغ و بافته شده از آهن پوشانده و او را زير آفتاب سوزان بيرون مكه رها مى كردند. (60)

تكرار اينگونه شكنجه ها، تنها مقاومت و ايمان بلال را بيشتر مى كرد و كوچكترين تاءثيرى در متزلزل ساختن ارده استوار او نداشت. صبر بزرگ و تحمل عظيم بلال، همه را تحت تاءثير قرار مى داد و همه افراد، دوست و دشمن، مؤمن و مشرك او را تحسين مى كردند.

حتى يك عالم مسيحى كه آنروزها مورد احترام همه بود، روزى هنگام عبور از كنار بلال، با ديدن اين صحنه ها و مقاومت بلال، گفت: ثبات و بردبارى بلال و ايمان او به آئين يكتاپرستى مرا مجذوب خود ساخته است. به خدا سوگند، اگر اين غلام، در اين راه شهيد شود من قبر او را زيارتگاه قرار داده و به عنوان بركت يافتن، قبرش را زيارت مى كنم. (61)

گاهى افراد، از روى خيرخواهى و نصيحت، از بلال مى خواستند كه تقيه كند و براى حفظ جانش آنچه را مى خواهند بگويد، ولى عشق به خدا و رسول و ايمان سرشار او، مانع از آن مى شد كه چنين كند و تحمل سختى در راه ايمان را بيشتر دوست مى داشت.

جلال الدين مولوى، در مثنوى خود، به شرح اين ماجرا پرداخته است. براى علاقه مندان به شعر و ادب، قسمتى از بيان مولوى را در اين باره نقل مى كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن فداى خار مى كرد آن بلال  |  | خواجه اش مى زد براى گوشمال  |
| كه چرا تو ياد احمد مى كنى  |  | كه چرا تو ياد احمد مى كنى  |
| مى زد اندر آفتابش او به خار  |  | اواحد مى گفت بهر افتخار  |
| باز پندش داد. باز او توبه كرد  |  | عشق آمد توبه او را بخورد  |
| توبه كردن زين نمط بسيار شد  |  | عاقبت از توبه او بيزار شد  |
| فاش كرد، اسپرد تن را در بلا  |  | كاى محمد، اى عدو توبه ها  |
| اى تن من، وى رگ من پر ز تو  |  | توبه را گنجا كجا باشد درو  |
| توبه را زين پس ز دل بيرون كنم  |  | از حيات خلد، توبه چون كنم؟  |
| عشق، قهار است و من مقهور عشق  |  | چون شكر شيرين شدم از شور عشق  |
| برگ كاهم پيش او اى گردباد  |  | من چه دانم كه كجا خواهم رفت  |
| گر هلالم، گر بلالم، مى دوم  |  | مقتدى بر آفتابت مى شوم  |
| عشقان بر سيل تند افتاده اند  |  | بر قضاى عشق، دل بنهاده اند  |
| همچو سنگ آسيا اندر مدار  |  | روز و شب گردان و نالان بى قرار  |
| گر ز زخم خار، تن غربال شد  |  | جان و جسمم گلشن اقبال شد  |
| بوى جانى سوى جانم مى رسد  |  | بوى يار مهربانم مى رسد  |
| پيش مشرق، چارميخش مى كنند  |  | تن برهنه، شاخ خارش مى زنند  |
| از تنش صدجاى، خون برمى جهد  |  | او احد مى گويد و سر مى نهد (62)  |

## آزادى بلال

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه غمخوار ملت بود، بيش از همه رنج روحى مى كشيد و از شكنجه شدن ياران مسلمانش در ناراحتى بود و همواره در فكر مسلمانان زير شكنجه بود و از حالشان خبر مى گرفت و به آن سركشى مى كرد و به صبر و پايدارى دعوتشان مى كرد و به آنان، بخاطر اين استقامت در راه دين و وفادارى به آئين خدا، نويد بهشت مى داد.

شكنجه بلال به اوج رسيده، توان بدنى او بشدت رو به ضعف نهاده و امكان شهادتش بسيار بود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيشنهاد كرد كه براى خلاصى بلال از اين شكنجه ها، از صاحبش خريدارى شده و در راه خدا آزاد گردد.

اميه بن خلف هم از مقاومت بلال به ستوه آمد و از طرفى مى ديد كه بلال، ديگر خدمتگزار او نخواهد بود و اگر هم او را بكشد مايه سرافكندگى است، با پيشنهاد پيامبر موافقت كرد و بدينصورت، نام افتخارآميز بلال، در كنار ديگر بردگانى كه آزاد شده بدست پيامبر بودند قرار گرفت. (63)

بلال، پس از بهبودى، تلاش گسترده اى را در راه اسلام آغاز كرد و عاشقانه در راه دين خدا فداكارى نمود و در تمام لحظه ها و ايام پرخطر و دشوار، در كنار حبيبش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و دوران گرسنگى و سختى شعب ابيطالب را هم در كنار مسلمانان بود. آوازه ايمان و صبر بلال، همه جا پيچيده و به او عظمتى كم نظير و نفوذ كلامى فراوان بخشيده بود و تا زمان هجرت به مدينه با بيان شيرين خود همواره به تبليغ و ترويج اسلام مى پرداخت.

## هجرت به مدينه

بلال، يكى از آن دسته از مسلمانانى بود كه پيش از هجرت پيامبر به مدينه (يثرب) عزيمت كرده بود، بلال، كه قلبى شيفته محمد داشت و دورى از او را به سختى تحمل مى كرد، با اينكه تب شديدى داشت (64) در عين حال، روزها بر سر راه مكه مى نشست و در زير آفتاب، چشم انتظار آمدن پيامبر به مدينه بود. تا اينكه دوران انتظار به سر آمد، هنگام ورود آنحضرت به مدينه، بلال، همراه عده قابل توجهى از مردم كه به پيامبر ايمان داشتند ولى او را نديده بودند با شور و شوقى زائدالوصف به استقبال پيامبر شتافتند و مقدم پيامبر را بر ديار يثرب گرامى داشتند.

با ورود پيامبر به مدينه، كارهاى جديد و سروسامان دادن به وضع مردم و تشكيل حكومت بر اساس اسلام شروع شد.

پيامبر اسلام، در آغاز ورود به مدينه، با همكارى مسلمانان مسجدى را جهت عبادت و اجتماعات مسلمين بنا كرد و براى تحكيم رشته هاى پيوند مسلمين، عقد اخوت و پيمان برادرى بين مسلمانان ايجاد كردند. در اين ميان، بلال هم با عبيده بن حارث بن عبدالمطلب برادر شد. عبيده از مسلمانان فداكارى بود كه بعدا در جنگ بدر، در كنار پيامبر و على عليه‌السلام جهاد كرد و مجروح شد و چند روز بعد، در بين راه، هنگام بازگشت پيامبر از جنگ بدر، وفات كرد. (65)

## اولين مؤدن

در همان روزهاى نخست هجرت به مدينه، ضرورت ايجاد مى كرد كه براى خبردادن به مردم جهت حضور در نماز جماعت و شركت در مسجد، يك وسيله و شعار اعلان وجود داشته باشد.

اذان، از سوى خداوند به صورت وحى بر پيامبر نازل شد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حضرت على عليه‌السلام فرمود كه اذان را به بلال تعليم دهد. (66)

بدينگونه بود كه بلال، عنوان افتخارآميز اولين مؤدن را در اسلام، دريافت كرد، بلال، گر چه يك سياه حبشى و غلام آزاد شده اى بود، ولى اينك به عنوان مؤدن پيامبر و سخنگوى رسمى دين خدا از طرف پيامبر انتخاب شده است و اين امتياز، بخاطر تقوا و تعهد و تقرب او به خداست. گر چه در آن روزگار، كسانى كه صوتى دلنشين تر و لهجه اى فصيحتر از بلال داشتند فراوان بودند ولى پاكدلى و ايمان و خلوص بلال، او را تا آن پايه و حد بالا برد و فضيلت يافت.

از آن پس، بلال همواره همراه پيامبر بود، در سفر و حضر، در مسافرت ها و جنگ ها، مؤدن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و نداى او به تكبير كه بلند مى شد، خداجويان و حق پرستان از هر سو به مسجد روى مى آوردند تا در نيايش ‍ دسته جمعى نماز، به پيامبر اقتدا كنند.

بلال، پس از هر اذانى كه براى نماز مى گفت، به در خانه پيامبر مى آمد و مى گفت: حى على الصلاه، حى على الفلاح يا رسول الله و با دين پيامبر، شروع به اقامه گفتن مى كرد تا آنكه نماز شروع شود. (67)

بلال، مؤدنى وقت شناس و دقيق بود، پيامبر مى فرمود: روزه هايتان را با اذان بلال، شروع و ختم كنيد كه دقيق است. (68)

بارها پيامبر خدا، به بلال مى فرمود: ارحنا يا بلال (69) يعنى: اى بلال، با اذان گفتنت به ما روح و نشاط ببخش، اذان بگو تا به نماز بايستيم.

بلال، شب ها هنگام سحر به مسجد مى آمد و كنار ديوار مى نشست، لحظاتى به آسمان نگاه مى كرد و در عظمت آفرينش خدا مى انديشيد و قبل از اذان، با خداى خود نيايش مى كردم

سخن پيامبر به بلال در مورد اذان، نشانه خلوص دل و قلب سرشار از ايمان و صفاى باطن آن مسلمان روشن ضمير است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جان كمال است و نداى او كمال  |  | مصطفى گويان، ارحنا يا بلال  |
| اى بلال، افراز بانگ سلسلت  |  | زاندمى كاندر دميدم در دلت  |
| اى بلال اى گلبنت را جان سپار  |  | خيز و بلبل وار، جان مى كن نثار  |
| زان دمى كادم از آن مدهوش شد  |  | هوش اهل آسمان بيهوش شد. (70)  |

## ازدواج

بلال، در سفرى كه به همراه برادرش به يمن داشت تصميم به ازدواج گرفت. هنگام خواستگارى خود را اينگونه معرفى كرد:

من بلال، و اين مرد برادرم، هر دو غلامى از حبشه بوديم، گمراه بوديم، كه خداوند هدايتمان كرد، برده بوديم كه خداى كريم، آزادمان كرد. اگر به ما دخترانتان را بدهيد، الحمدالله، خدا را سپاس، و اگر ندهيد، الله اكبر، خدا بزرگ است.

قبل از آنكه جواب قطعى به بلال بدهند، پيش پيامبر آمده و با گفتن جريان، از آنحضرت نظر خواستند. حضرت سه بار بلال را به آنان پيشنهاد كرد و فرمود: چه كسى را مى خواهيد بهتر از او، كه مردى از اهل بهشت است... (71)

نوع خواستگارى بلال، و نيز كيفيت پاسخ دادن پيامبر به مشورت بستگان دختر، راهنماى خوبى در جهت يك ازدواج اسلامى است و ملاك ها و معيارهاى ارزش را در اسلام بيان مى كند.

## بلال، در ميدان هاى جنگ

حضور بلال در صحنه هاى كارزار و ميدان هاى جهاد، نشانه آنست كه او، اسلام را در همه ابعاد، شناخته و پذيرفته و عمل كرده بود. تنها اهل نماز و اذان نبود، بلكه قهرمان نبرد و مرد جنگ هم بود.

بلال تقريبا در همه جنگ ها شركت داشت. (72) در جنگ بدر، كه به پيروزى اسلام و شكست مسلمين انجاميد، هنگام جمع آورى اسرا، يكى از مسلمانان هم اميه و پسرش را گرفته و به سوى اردوگاه مسلمين مى آورد. تا چشم بلال به آن دو افتاد و اميه، اين دشمن ديرين اسلام و شكنجه گر معروف را شناخت، به انصار بانگ زد كه: اين اميه، رئيس ‍ كفر است. آنگاه گفت: والله ما نجوت ان نجوت: بخدا سوگند، نجات نيابم اگر بگذارم كه تو نجات يابى!

انصار كه از اميه و اذيت هاى او نسبت به مسلمانان در مكه، جريانات زيادى شنيده بودند، با صداى بلال، به كمك او شتافتند و اميه بن خلف و پسرش ‍ را از پاى درآوردند. (73)

بدينصورت، اميه، كه يكى از سران شكنجه نسبت به مسلمانان، بخصوص ‍ در مورد بلال بود، به دست همين برده سياه مسلمان، به كيفر دنيوى آنهمه ستم هايش رسيد.

در جنگ هاى ديگر هم كه بلال، حضور داشت، يكى از مسؤ ليت هايش ‍ ابلاغ پيام هاى رسول خدا به نيروهاى اسلام بود. در جنگ احد، كه به شكست مسلمين منتهى شد، بلال، پيام پيامبر خدا را نسبت به بسيج دوباره نيروهاى اسلام و تعقيب دشمن در فرداى آنروز، اعلام كرد. (74) در جنگ احد با يهود بنى قريظه نيز، اعلان جنگ را از طرف پيامبر، بلال بعهده گرفت. (75) در صحنه ها و ميدان هاى ديگر هم، حضور بلال، اين صحابى پاكباخته و روشندل و بصير، به خصوص در اوقات نماز و دعوت مسلمين به حضور دز نماز جماعت، چشمگير بود.

در عين حال كه پيامبر، بلال را به شدت دوست مى داشت، اشتباهاتش را به او تذكر مى داد. از جمله در جنگ خيبر، هنگامى كه بلال، صفيه دختر حى بن اخطب را به اتفاق يك زن ديگر به اسيرى گرفته و به حضور پيامبر آورد، آنها را از كنار جسدهاى كشته هايشان در ميدان جنگ عبور داد. صفيه از ديدن آن منظره بسيار ناراحت شد و صورت خراشيد و خاك بر سر ريخت و با صداى بلند گريه كرد، پيامبر وقتى از واقعه باخبر شد به بلال فرمود: مگر رحم و عاطفه از تو رفته است كه زن اسير را از كنار كشته ها عبور دادى؟ (76)

اين تنها بارى بود كه بلال، مورد عطاب پيامبر قرار گرفت.

و اين درسى از انسانيت است كه پيامبر اسلام، حتى در ميدان جنگ نسبت به اسير مى دهد.

## بلال، خزانه دار پيامبر

بيت المال مسلمين را در اختيار داشتن و خطا نكردن و سوء استفاده ننمودن، دليل تقواى مالى انسان و نشان تعهد و خداترسى اوست.

بلال، در مدينه خزانه دار پيامبر هم بود. (77) پولهائى كه از خمس اموال و غنائم جنگى و يا پولهايى ديگر كه بدست پيامبر مى رسيد، در اختيار بلال قرار مى گرفت. هر فقير و نيازمندى كه به پيامبر مراجعه مى كرد، آنحضرت او را به بلال ارجاع مى داد تا براى او طعام و لباس تهيه كند.

بلال، محتاجان را هرگز رد نمى كرد، حتى اگر در صندوق، پولى نبود، از جاى ديگر قرض مى كرد و حوائج آنان را برطرف مى كرد. هيچگاه فقيرى را رد نكرد. (78)

به دستور پيامبر، هرگز ثروتى را ذخيره نمى كرد بلكه در راه رفع احتياجات مردم مصرف مى كرد يك بار، پيامبر وارد شد و پيش بلال، كيسه اى از خرما ديد. پرسيد: اين چيست؟

بلال پاسخ داد: براى تو و مهمانت نگه داشته ام.

حضرت فرمود: آيا نمى ترسى كه شعله هاى آتش باشد؟ آنرا در راه خدا انفاق كن و نترس. خداوند چيز كم را بركت و افزايش مى دهد و به پاداش ‍ زياد مى پذيرد. (79)

بلال، وكيل خرج پيامبر و ماءمور خريد خانه آنحضرت هم بود

و به همين خاطر به خانه پيامبر، رفت و آمد زيادى داشت و به خدمتگزارى به خاندان پيامبر، خصوصا حضرت زهرا عليه‌السلام علاقه بسيار داشت.

حتى يكبار كه پيامبر و مسلمين در مسجد نشسته و منتظر اذان بلال بودند تا نماز بخوانند، علت دير آمدنش را پيامبر پرسيد. بلال پاسخ داد: به خانه فاطمه عليه‌السلام رفتم، او مشغول دستاس كردن بود و حسن گريه مى كرد. گفتم: اى دختر پيامبر! اجازه بده دستاس كنم يا حسن را نگه دارم تا شما گندم را آسياب كنيد. فرمود: من به نگهدارى فرزندم سزاوارترم. او حسن را برداشت تا آرام كند و من مشغول دستاس كردن شدم و بهمين جهت تاءخير پيش ‍ آمد.

پيامبر فرمود: به او مهربانى كردى، خدا هم با تو مهربانى فرمايد. (80)

## بلال، در فتح مكه

به دستور پيامبر، مسلمانان براى حركت به سوى مكه و پاك كردن اين محيط توحيد از مظاهر شرك و وجود مشركين، بسيج شدند. هزاران مسلمان مسلح و داوطلب، راه مدينه تا مكه را طى چند روز پيمودند. اينك به سوى مكه اى مى روند كه قبله گاه نمازشان كعبه در آنجاست. مكه اى كه در آن، چه آزارها از دست مشركان ديده اند، مكه اى كه بر تعدادى از افراد، سراسر خاطره از سالهاى آغاز دعوت اسلام بود، خاطراتى از شكنجه ها، مقاومت ها، سختى ها و...

مهاجرين، كه خود، اهل اين شهر بودند، بيشتر اشتياق ديدن مجدد مكه را داشتند. آنروز كه هجرت كردند، در نهايت ضعف و محدوديت و فشار بودند، امروز با عزت و شكوه و سرافرازى، ميخواهند وارد مكه شوند و اين پايگاه عظيم را به تصرف خود درآورند.

كسانى هم در طول مسير، به اين كاروان پيوسته بودند.

سرانجام... پيامبر و مسلمانان، فاتحانه وارد مكه شدند و بدون خونريزى، مكه تسليم شد و جز دو سه مورد كوچك، مقاومتى از كسى ديده نشد. اين پيروزى و فتح بزرگ بدون كشتار، موفقيت بزرگى براى قواى اسلام بود.

مسلمانان به اطراف خانه كعبه رسيدند. بلال به فرمان پيامبر رفت و كليد كعبه را از عثمان بن طلحه گرفت (81) و درب كعبه گشوده شد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام به درون كعبه رفته، بت ها را يكايك واژگون كردند. مشركين كه شاهد درهم شكستن بتها بودند، حيرت زده و ترسان، به حقارت و ناتوانى بت ها نگاه مى كردند.

لااله الاالله...

الله اكبر...

اينك شعار فتح بزرگ در مكه پيچيده است و دست تواناى خدا، بالاى همه دست ها و توان ها، جلوه گر است.

رسول خدا به بلال فرمود: به بالاى كعبه برو و اذان بگو.

بلال، به سرعت، خود را بر بام كعبه رساند. (82) مشركين از جراءت و شهامت او شگفت زده شده بودند، كه صداى دلنشين و قاطع بلال، به الله اكبر بلند شد و همهمه ها خوابيد.

نام خدا و اذان اسلام، براى بسيارى از گوشهاى اهل مكه، تازگى داشت و مسحور و شيفته جاذبه اين طنين ملكوتى شده بودند كه بلال، اين غلام سياه حبشى، به نمايندگى از سوى پيامبر و امت او، بر فراز كعبه سر مى داد.

الله اكبر.... اشهد ان لا اله الا الله....

## در آستان وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

فتح مكه گذشت، مسلمين به مدينه بازگشتند.

در آخرين سال حيات پيامبر، آنحضرت همواره با بيش از صدهزار نفر از مسلمانان، به زيارت خانه خدا رفت.

در بازگشت از اين آخرين حج (حجه الوداع) بود كه پيامبر، از سوى خداوند فرمان يافت كه مسئله ولايت و رهبرى امت را پس از خود، براى مردم بيان كند و امامت و جانشينى على عليه‌السلام را در حضور همه حاضرين، اعلام نمايد.

البته خلافت و وصايت و جانشينى، مسئله اى تازه نبود، آنحضرت، از اوائل بعثت در مكه، تا آخرين روزهاى حيات خود، به مناسبت هاى گوناگون، خليفه و وصى خود را (كه على عليه‌السلامباشد) به امت معرفى كرده بود ولى اين بار، فرمان اكيد خداوند، نسبت به طرح و ابلاغ آن، وى را به ابلاغ صريح و قاطع پيام، ملزم ساخت. (83) (آيه 67 مائده: يا ايهاالرسول بلغ...)

صداى بلال، در آن وادى پيچيد و همه را متوجه امر مهم و خطيرى كرد كه رسولخدا مى خواست بيان كند. بلال، به دستور پيامبر، ندا در داد و همه جمع شدند. وادى غدير خم مملو از مسلمانانى شد كه از گوشه و كنار كشور پهناور اسلام، امسال در آخرين حج پيامبر، در ركاب وى حضور داشتند و پيامبر اسلام، على عليه‌السلام را بعنوان خليفه و جانشين خود، به مردم معرفى و منصوب كرد. (84)

پس از بازگشت از سفر حج، پيامبر در مدينه بيمار شدند و بسترى گشتند. كسالت آنحضرت روز به روز بيشتر مى شد. در عين حال، اذان بلال و حضور پيامبر براى نماز جماعت در مسجد، مدينه را گرم و مسجد را باصفا مى ساخت.

بلال، پس از اذان، معمولا حضور پيامبر مى رسيد تا به نماز بروند. اين برنامه در ايام بيمارى آنحضرت هم ادامه داشت.

يك روز، بلال طبق معمول پس از اذان به در خانه پيامبر رفت و در انتظار خروج آنحضرت بود كه اطلاع يافت حال غير مساعد پيامبر، امكان شركت او را در نماز نمى دهد. در اينجا بود كه جريان امامت جماعت ابوبكر در آخرين روزهاى حيات رسولخدا پيش آمد.

او بدون اطلاع پيامبر به مسجد رفته و به امامت جماعت ايستاد، پيامبر كه از اين موضوع آگاه شد با آنكه نمى توانست از بستر برخيزد، ولى با تحمل مشقت به مسجد آمده، ابوبكر را كنار زد و خود به نماز ايستاد. (85)

## ديگر بلال الله اكبر بر نياورد

امام صادق عليه‌السلام: خدا رحمت كند بلال را، كه دوستدار اهل بيت بود و بنده اى نيكوكار، و بعد از پيامبر براى هيچ كس اذان نگفت. (86)

بلال، مؤدن پيامبر بود و اذان او نيز به حرمت رسولخدا بود.

بلال، صداى اذان خويش را در دوره اى سر مى داد كه حاكم مسلمين، پيامبر بود و مردم براى نماز جماعت و اقتدا به حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسجد، جمع مى شدند. بلال، حريم رسالت را نگه داشت و قداست مؤدن پيامبر بودن را به مسائل سياسى حكومت خواهان نيالود.

اين بود كه پس از وفات پيامبر، بلال ديگر براى كسى اذان نگفت و آن آهنگ جانبخش و نواى توحيد را مردم ديگر نشنيدند.

بعد از تو، اى محمود احمد، اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله

ما همچنان در انتظارى تلخ مانديم

ديگر بلال، الله اكبر بر نياورد.

جبرئيل از سوى خدا ديگر نيامد

بعد از تو، امت در غمت صاحب عزا بود

بعد از تو، خاطرهايمان هرگز نياسود...

روزى، پس از رحلت پيامبر، حضرت زهرا عليه‌السلام اظهار علاقه نمود كه يكبار ديگر، صداى مؤدن پدرش را بشنود. چون بلال خبردار شد، در اولين فرصت نماز، بر بام مسجد رفت و شروع به اذان گفتن كرد.

الله اكبر، الله اكبر...

مردم با شنيدن صداى بلال، به ياد دوران حيات پيامبر افتادند و آن خاطره ها در ذهن هايشان زنده شد. سينه هاى غم آلود امت، به ياد پيامبر، سخت به درد آمده و گريه كردند.

حضرت زهرا عليه‌السلام نيز كه به ياد روزگار پدر افتاد، گريه سر داد.

اشهد ان محمدا رسول الله

با اين جمله از اذان، مدينه غرق در شيون و ناله شد، بطورى كه در مدينه چنان گريه اى كم سابقه بود.

زهراى عزيز كه شديدا متاءثر و نالان شده بود، بى تاب شد و ناله اى جانسوز سر داد و بيهوش بر زمين افتاد. به بلال گفتند: بلال! خاموش باش، كه دختر پيامبر از دنيا رفت بلال، كه بر جان زهرا عليه‌السلام بيمناك شده بود، اذان را نيمه كاره رها كرد و از بام مسجد به زير آمد چون حضرت زهرا عليه‌السلام به هوش آمد، فرمود: اذان را تمام كن. بلال گفت: اى دختر رسول خدا، مرا معذور دار، كه بر جان تو ترسناكم و مى ترسم خود را هلاك كنى (87)

## تبعيد بلال

اذان نگفتن بلال پس از رحلت پيامبر، نوعى به رسميت نشناختن خلافت بحساب مى آمد و بلال نمى خواست با اذانش، حاكميت كسى را تاءييد كند. او عهد بسته بود كه فقط براى پيامبر اذان بگويد يا براى على عليه‌السلام اگر جانشين آنحضرت شود.

امتناع بلال از اذان گفتن، براى خليفه گران تمام مى شد. اين بود كه بالاخره او را به شام تبعيد كرد و تا آخر عمر در آنجا بود. (88)

در ايامى كه بلال در شام به سر مى برد، يك بار رسولخدا را در خواب ديد كه به او فرمود:

بلال! چقدر درباره من جفا مى كنى؟ چرا به زيارتم نمى آيى؟

بلال كه از خواب بيدار شد، به شدت اندوهگين شد و تصميم گرفت به زيارت مرقد پيامبر برود. عازم مدينه شد. همينكه وارد شهر گشت، يكسره به طرف قبر رسول الله آمد و گريه كنان خود را بر قبر آنحضرت افكند. امام حسن و امام حسين (عليهماالسلام) با خوشحالى از خبر ورود بلال، به استقبال او شتافتند. بلال وقتى آن دو يادگار پيامبر را ديد آنها را در آغوش ‍ كشيد و بوسيد (89) و به ياد ايامى افتاد كه پيامبر، اين دو فرزند گرامى را در آغوش مى گرفت و از آينده آنان خبرها مى داد و مى ديد كه اهل بيت پيامبر چگونه پس از وفاتش تنها شده و مورد بى مهرى امت قرار گرفته اند.

بلال چند روزى در مدينه ماند و پس از زيارت قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و ديدار با اهل بيت عصمت، دوباره عازم تبعيد گاهش شام شد.

## بلال، راوى سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

بلال، از آنجا كه ساليان درازى در حضور پيامبر و از ياران نزديك آنحضرت بود، طبعا سخنان زيادى از آنحضرت به ياد داشت و با عمل و گفته هاى پيامبر، آشنائى فراوانى داشت. از اين رو، آنچه را اين صحابى بزرگ از پيامبر نقل و روايت مى كرد، سندى معتبر و كلامى قابل استناد به حساب مى آمد.

بلال، ايامى را كه در شام به سر مى برد، با نقل احاديث پيامبر و خاطراتى از آنحضرت، به تعليم و تربيت مسلمانان مى پرداخت و سخنانش براى مردم، حجت بود.

مرحوم علامه مجلسى، گفتگو و نقل تاجرى را ذكر كرده است كه در سفر تجارتى خود، با بلال آشنا شده و از او، سخنان پيامبر را شنيده است. خوب است كه ماجرا را از زبان خود (راوى عبدالله بن على) بشنويم:

كالائى را از بصره به مصر مى بردم. در مصر، يكى از روزها در راه به پيرمردى بلند بالا و سبزه رو و سفيد مو برخوردم كه دو قطعه پارچه، سياه و سفيد، (بعنوان لباس) بر تن داشت. پرسيدم او كيست؟

گفتند: بلال، مؤدن رسول الله.

لوح هاى خود را برداشته براى نوشتن سخنان پيامبر از زبان او پيش وى رفتم. سلام گفتم. بلال جوابم را داد. گفتم:

رحمت خدا بر تو باد، از آنچه از پيامبر شنيده اى برايم حديث كن.

گفت: چه مى دانى من كيستم؟

گفتم: تو بلال، اذان گوى پيامبر هستى.

بلال، با شنيدن نام پيامبر گريه كرد، من هم گريستم. مردم جمع شدند و همه گريان شديم.

آنگاه بلال از من پرسيد:

اهل كدام شهر هستى؟ گفتم: اهل عراقم.

گفت: به به. آفرين آنگاه مدتى سكوت كرد سپس گفت: اى برادر عراقى

بنويس: بسم الله الرحمن الرحيم

اذان گويان، امين هاى مؤمنين اند، بر نماز و روزه هاشان و بر جسم و جانشان.

از خدا چيزى نمى خواهند مگر آنكه عطايشان كند و درباه چيزى شفاعت نمى كنند مگر آنكه شفاعتشان پذيرفته مى شود.

گفتم: رحمت خدا بر تو باد، بيشتر بگو.

گفت: بنويس: بنام خداوند. از پيامبر شنيدم كه فرمود:

هر كس چهل سال، براى خدا و به حساب او اذان گويد، خداوند در قيامت او را برمى انگيزاند، در حاليكه براى او، عمل چهل صديق پارسا را كه مقبول درگاه حق باشد منظور نمايد.

گفتم: بيشتر بگو

گفت: بنام خدا، از پيامبر شنيدم كه: هر كس بيست سال اذان گويد خداوند در حالى او را مبعوث مى كند كه همچون نور آسمان، او را روشنائى باشد.

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

بالله كز آفتاب فلك، خوبتر شوى

گفتم: خداى رحمتت كند، باز هم بگو

گفت: پيامبر فرمود: هر كس ده سال اذان بگويد خداوند او را در بارگاه و درجه ابراهيم محشور مى كند.

گفتم: باز هم بيفزاى

گفت: پيامبر فرمود: هر كس يكسال اذان بگويد خداوند در قيامت او را برمى انگيزد، در حاليكه تمام گناهانش بخشيده شده باشد، هر چند همپاى كوه احد باشد.

گفتم: باز هم بگو.

گفت: خوب، پس حفظ كن و عمل نما و حساب كن، از پيامبر شنيدم كه فرمود:

هر كس در راه خدا و از روى ايمان و به حساب خدا و به منظور تقرب به پروردگار، براى يك نماز اذان بگويد خداوند، گناهان گذشته اش را مى آمرزد و از خطاهاى آينده مصونش مى دارد و در بهشت او را با شهيدان قرار مى دهد.

گفتم: رحمت خدا بر تو. برايم بهترين چيزى را كه شنيدى بگو.

گفت: واى بر تو، اى جوان! بند دلم را بريدى! ...

و گريه كرد. من هم گريستم. تا آنجا كه دلم برايش سوخت

سپس گفت: بنويس: بنام خدا. از پيامبر شنيدم كه فرمود: در روز رستاخيز، چون خداوند همه را در يكجا گرد آورد، خداوند فرشتگانى را با پرچم ها و نشانه هائى همه از نور، بسوى اذان گويان مى فرستد، با مركب هائى زبرجد نشان و عطر آگين، كه مؤدن ها بر آنها سوار مى شوند و شكوهمندانه بر آن مركب ها ايستاده و با رساترين صدا، اذان سر مى دهند.

دوباره بلال را گريه اى سخت، فرا گرفت، كه من هم با او همناله شدم. وقتى آرام شد گفتم گريه ات براى چيست؟

گفت: مرا به ياد سخنانى انداختى كه از دوستم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده ام كه درباره اذان و پاداش اذان گويان و جايشان در بهشت عنبرين فرموده است.

آنگاه بلال به من نگاه كرد و گفت: اگر بتوانى كه اذان گو باشى و در حال مرگ، مؤدن باشى و از دنيا بروى چنين كن... (90)

سخنان بلال براى آن مرد، طولانى است و همه درباره اوصاف بهشت و چگونگى نعمت هاى پروردگار براى بندگانش در آخرت، كه ما به نقل همين مقدار، اكتفا مى كنيم.

## وفات بلال، آغاز حيات جاودان

چون بلال، از ضعف شد همچون هلال

بلال، كه رخت هجرت به شام كشيده بود، تا زنده بود، هر سال به مدينه مى آمد، قبر رسولخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و دخترش زهراى اطهر عليها‌السلام را زيارت مى كرد و را اهلبيت پيامبر، ديدارى تازه مى كرد.

در سالهاى 19 20 هجرت، بلال، به مرض طاعون از دنيا رفت.

در آن هنگام، از عمر بلال 63 سال گذشته بود.

پس از وفات، در محلى بنام باب الصغير كه قبرستان معروفى است، در كنار جمعى ديگر از اصحاب، به خاك سپرده شد. (91)

اينك، بر قبر بلال، قبه اى است و بنائى ساخته شده، كه مزار اهل معرفت است و مسافران شام، در نزديكيهاى دمشق، براى عرض ادب و تكريم مقام پرجلال بلال، به آنجا مى روند.

رحمت خدا بر بلال باد، كه پاك زيست و متعهدانه عمل كرد و تا آخرين روز حيات، در راه دين خدا استوار ماند.

و امروز، نامش الهام بخش ماست و زندگيش، الگو و اسوه اى براى كسانى كه در مسير خودسازى و ايمان در راه خدا، گام بر مى دارند.

## پی نوشت ها:

1- سلمان منا اهل البيت (پيامبر اسلام)

2- در بعضى روايات، از اهل شيراز بيان شده است بحارالانوار.

3- مرحوم علامه طباطبائى، مجوس را يكى از اديان چهار گانه آسمانى دانسته است (شيعه در اسلام).

4- مكاتبه نوعى قرارداد است ميان برده و مالك او، كه به تدريج در مقابل پرداخت قيمت خودش ‍ به مالك، آزاد مى شود.

5- بحارالانوار ج 22 ص 355 و 362. شرح ابن ابى الحديد ج 18 ص 37 و ترجمه سيره ابن هشام ص 189 و طبقات ج 4 ص 75. لازم به تذكر است كه جزئيات سرگذشت سلمان در اسناد ياد شده، در بعضى موارد با هم تفاوت هائى دارد و همه يك جور نقل نكرده اند.

6- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18 ص 36.

7- اسدالغابه، ج 1 ص 331.

8- شرح ابن ابى الحديد، ج 18 ص 36.

9- رجال كشى، ص 20.

10- تنقيح المقال، ص 47.

11- شرح ابن ابى الحديد، ج 18 ص 36.

12- گر چه متن سخنان سلمان، عربى است ولى اين جمله را به زبان فارسى بيان كرده است.

13- ترجمه احتجاج طبرسى، جزء 1 ص 208.

14- رجال كشى، ص 20.

15- بحارالانوار، ج 22 ص 341.

16- بحارالانوار، ج 22 ص 341.

17- شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 36.

18- شرح ابن ابى الحديد، ج 3 ص 155

19- حياة الصحابه، ج 2 ص 166.

20- بحارالانوار، ج 22 ص 317.

21- رجال كشى ص 19، بحارالانوار، ج 22 ص 386.

22- ترجمه كامل، ج 5 ص 142

23- بحارالانوار، ج 22 ص 372.

24- قاموس الرجال، ج 6 ص 427

25- شرح ابن ابى الحديد، ج 18 ص 35.

26- اختصاص، ص 3.

27- بحار، ج 22 ص 368.

28- بحارالانوار، ج 22 ص 347.

29- استيعاب، ج 2 ص 59.

30- بحار، ج 22 ص 324.

31- نهج البلا غه فيض الاسلام، نامه 68.

32- رجال كشى ص 15، بحارالانوار ج 22 ص 374.

33- بحار، ج 22 ص، 33.

34- بحار، ج 22 ص 372.

35- تاريخ كوفه ص 89 به نقل: فتاوى صحابى كبير.

36- حليه الاوليا ص 203 به نقل: فتاوى صحابى كبير.

37- ترجمه كامل، ج 1 ص 318.

38- شرح ابن ابى الحديد ج 18 ص 35، ترجمه كامل ج 1 ص 202.

39- مغازى، ج 2 ص 465.

40-سوره حجرات، آيه 12.

41-هر كه نان از عمل خويش خورد

منت از حاتم طائى نبرد

42-سوره قصص، آيه 83.

43-بحارالانوار، ج 22 ص 360.

44-تاريخ ابن عساكر، ج 6 ص 5.

45-طبقات ج 4 ص 88.

46-محجه البيضاء ج 4 ص 447

47- بحار الانوار، ج 22 ص 374.

48-طبقات ابن سعد، ج 4 ص 91.

49-بحارالانوار، ج 22 ص 373.

50-توحيد صدوق، به نقل سلمان فارسى ص 116.

51-طبقات ابن سعد، ج 4 ص 90.

52-طبقات ابن سعد، ج 4 ص 93.

53-صفوه الصفوه، ج 1 ص 224 به نقل سلمان فارسى، ص 225.

54-يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر وانثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفو ان اكرمكم عندالله اتقيكم، ان الله عليم خبير (حجرات، آيه 13).

55-عام الفيل سالى بود كه يكى از كارگزاران پادشاه حبشه، بنام ابرهه با لشكريان فراوان و فيل هاى جنگى براى تخريب و انحدام كعبه، به شهر مكه لشكر كشى كرد، مردم، شهر را تخليه كرده و به كوههاى اطراف رفته و از دور منتظر حوادث بودند.

ناگهان آسمان پر از پرندگانى شد كه با سنگريزه هائى كه بر چنگ و منقارها داشتند به فيل سواران ابرهه حمله كرده و آنان را هلاك كردند.

اين حادثه مهم و سرنوشت ساز كه به قدرت خداوند انجام گرفت، به دليل اهميتش مبداء تاريخ مردم پيش ‍ از اسلام شد. پيامبر اسلام هم در همان سال بدنيا آمد. سوره فيل در قرآن كريم، اشاره به اين حادثه كرده است. ولادت بلال در سال دهم پس از عام الفيل بوده است.

56-اعيان الشيعه ج 14 ص 106.

57-سيره ابن هشام ج 1 ص 381 والاصابه ج 1 ص 165.

58-اعيان الشيعه ج 14 ص 106 - 105

59-اسدالغابه ج 1 ص 209.

60-طبقات ج 3 ص 233.

61-اسدالغابه ج 1 ص 207.

62-مثنوى، دفتر ششم، سطر 788 (ص 1086 چاپ امير كبير) شعر بسيار مفصل است كه به عنوان اختصار، فقط بعضى از ابيات آورده شد.

63-الصحيح ج 2 ص 34.

64-اعيان الشيعه ج 14 ص 101.

65-طبقات، جلد 3.

66-وسائل ج 4 باب اذان، ص 612.

67-طبقات ج 3 ص 234، تاريخ يعقوبى ج 2 ص 42.

68-بحارالانوار، ج 22 ص 264.

69-اعيان الشيعه، ج 14 ص 104.

70-مثنوى مولوى، دفتر اول.

71-اعيان الشيعه ج 14 ص 101 و 102، طبقات ج 3 ص 237.

72-طبقات، ج 3 ص 239.

73-اعيان الشيعه، ج 14 ص 108.

74-طبقات ج 2 ص 49.

75-طبقات ج 2 ص 74.

76-السيره النبويه، ج 2 ص 366.

77-اسدالغابه ج 1 ص 206. الاصابه ج 1 ص 165.

78-الوفا باحوال المصطفى ج 2 ص 477.

79-حياه الصحابه، ج 2 ص 133.

80-بحارالانوار ج 43 ص 76.

81-طبقات، ج 2 ص 136.

82-طبقات، ج 3 ص 232 و شرح ابن ابى الحديد ج 17 ص 283.

83-امرى كه از اوائل بعثت پيامبر در قصه يوم الانذار و نزول آيه: و انذر عشيرتك الاقربين گوشزد شده بود به مرحله جدى رسيده و به همه مسلمانان ابلاغ گردد. در آنروز پيامبر فرمود: اولين فردى از شما (افراد عشيره من) اگر به من ايمان آورد خليفه و وصى من خواهد بود (تاريخ طبرى ج 2 ص ‍ 193) مراجعه شود.

84-در اينجا فقط اشاره اى گذرا به حديث غدير و تعيين جانشينى شد. براى اطلاع بيشتر بايد به كتابهاى مفصلتر و ارزشمندى رجوع كرد كه به زبان عربى و فارسى، پيرامون غدير خم و خلافت على عليه‌السلام نوشته شده است. همچون: الغدير، حماسه غدير. حساس ترين فراز تاريخ، امامت و ولايت و...

85-مسئله نماز خواندن ابوبكر، جاى بحث بسيار است. برادران اهل سنت روايت كرده اند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مسجد آمده و به ابوبكر اقتدا كرد و اين را دليل صحت و مشروعيت خلافت ابوبكر دانسته اند ولى علماى بسيارى، از جمله عبدالرحمن بن الجوزى الحنبلى كه از بزرگان اهل حديث است (متوفاى 597) اين قصه را در كتابى كه در خصوص اين موضوع بنام آفه اصحاب الحديث تاءليف كرده، بررسى نموده و با ادله و شواهد محكم و متين، رد و تكذيب كرده است.

86-سفينه البحار ج 1 ص 104.

87-بحارالانوار ج 43 ص 157.

88-اعيان الشيعه ج 14 ص 103.

89-اسدالغابه ج 1 ص 208.

90-بحارالانوار ج 84 ص 123 (در چاپ بيروت، جلد 81).

91-اعيان الشيعه ج 14 ص 100.

فهرست مطالب

[سلمان كيست؟ 2](#_Toc395944692)

[سلمان از زبان خودش 3](#_Toc395944693)

[فضيلت هاى برجسته سلمان 6](#_Toc395944694)

[علم 6](#_Toc395944695)

[ولايت 8](#_Toc395944696)

[زهد 11](#_Toc395944697)

[عبادت 12](#_Toc395944698)

[كرامات 14](#_Toc395944699)

[سلمان منا اهل البيت 17](#_Toc395944700)

[نقش سلمان در جنگ ها 23](#_Toc395944701)

[شجاعت سلمان در جنگ 24](#_Toc395944702)

[ابتكارات نظامى سلمان 25](#_Toc395944703)

[سلمان و حكومت مدائن 26](#_Toc395944704)

[وفات سلمان 32](#_Toc395944705)

[سخنانى از سلمان 36](#_Toc395944706)

[زيارت سلمان 36](#_Toc395944707)

[زيارت جناب سلمان ره 37](#_Toc395944708)

[بلال فرياد بلند اسلام 40](#_Toc395944709)

[بلال 40](#_Toc395944710)

[در آستان اسلام 42](#_Toc395944711)

[شكنجه در راه خدا 44](#_Toc395944712)

[آزادى بلال 49](#_Toc395944713)

[هجرت به مدينه 50](#_Toc395944714)

[اولين مؤدن 51](#_Toc395944715)

[ازدواج 52](#_Toc395944716)

[بلال، در ميدان هاى جنگ 53](#_Toc395944717)

[بلال، خزانه دار پيامبر 55](#_Toc395944718)

[بلال، در فتح مكه 56](#_Toc395944719)

[در آستان وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 57](#_Toc395944720)

[ديگر بلال الله اكبر بر نياورد 59](#_Toc395944721)

[تبعيد بلال 60](#_Toc395944722)

[بلال، راوى سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 61](#_Toc395944723)

[وفات بلال، آغاز حيات جاودان 65](#_Toc395944724)

[پی نوشت ها: 66](#_Toc395944725)

[فهرست مطالب 71](#_Toc395944726)